

بتقریب ہند از پاکستان سمیت ۱۹۹۳ء

خلاصہ انیس الیٹ البین

ان
عبدالرحمن بجای
(۱۹۸۲ء)

تدوین و تقديم
محمد ذاکر حسین
کتابخانہ خدابخش اپنہ

خدابخش اونٹنل پبلک لائبریری اپنہ

NS

حرفے چند

انیس الطالبین وعلیہ السالکین حضرت نقشبند (م ۹۱، ۷) کے ملفوظات کا مجموعہ ہے جسے صلاح بن مبارک البخاری نے مرتب کیا ہے۔ خدا بخش ہند و ازبکستان سینار کے لیے دسمبر ۱۹۹۳ء میں جن کتابوں کو محدود ایڈیشن میں شائع کیا گیا، ان میں انیس الطالبین بھی شامل تھی۔

اس درمیان میں پتا چلا کہ یہ ایران میں چھپ چکی ہے۔ اس لیے اب اس کے باقاعدہ ایڈیشن کی ضرورت نہ رہی،

مگر عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸ھ) نے انیس الطالبین کا ایک خلاصہ تیار کیا تھا۔ اسکی اپنی اہمیت اپنی جگہ برقرار رہتی ہے۔ نقشبند کے ملفوظات اور جامی کا خلاصہ گویا دو آئینہ ہو گیا ہے۔ دل کی اور اسلئے تصوف کی زبان شرکے بھلے شاعری رہی ہے اور — واقعہ یوں ہے کہ شریں بھی جہاں سہارے کی ضرورت پڑتی ہے شعر مدد کو آجاتا ہے۔ مگر (تصوف) کے اکثر نمونوں میں خاص کر ملفوظات اور مکتوبات میں آپ شعر جا بجا بکھرے پائیں گے۔ جیسے شعر کے بغیر بات ہی پوری نہ ہوتی ہو یا جیسے اصل بات تو شعری میں ہو بقیہ سب نواز رو زیبائش!

جامی تو یوں بھی شاعر تھے اور اول درجہ کے شاعر! انیس الطالبین لاکھ نثر میں ہو اس کا خلاصہ کرتے وقت وہ اپنی زبان کیسے بھولتے۔

خلاصۃ انیس الطالبین (جامی) کے تدوین و تحقیق اور تصحیح تن کا کام محمد زکریا حسین — (خدا بخش فیلو) کے سپرد کیا گیا۔ انھوں نے اس کے متن کی تدوین و تصحیح کے ساتھ ساتھ ضروری حواشی اور مختلف اشاریوں کو شامل کر کے اس کتاب کو اور آسان بنا دیا ہے۔ امید ہے یہ کتاب دلچسپی سے پڑھی جائے گی۔

بتقریب: ہند ازبکستان سمینار ۲۱۹۹۳

اشاعت: جولائی ۱۹۹۶ء

قیمت: پچاس روپے

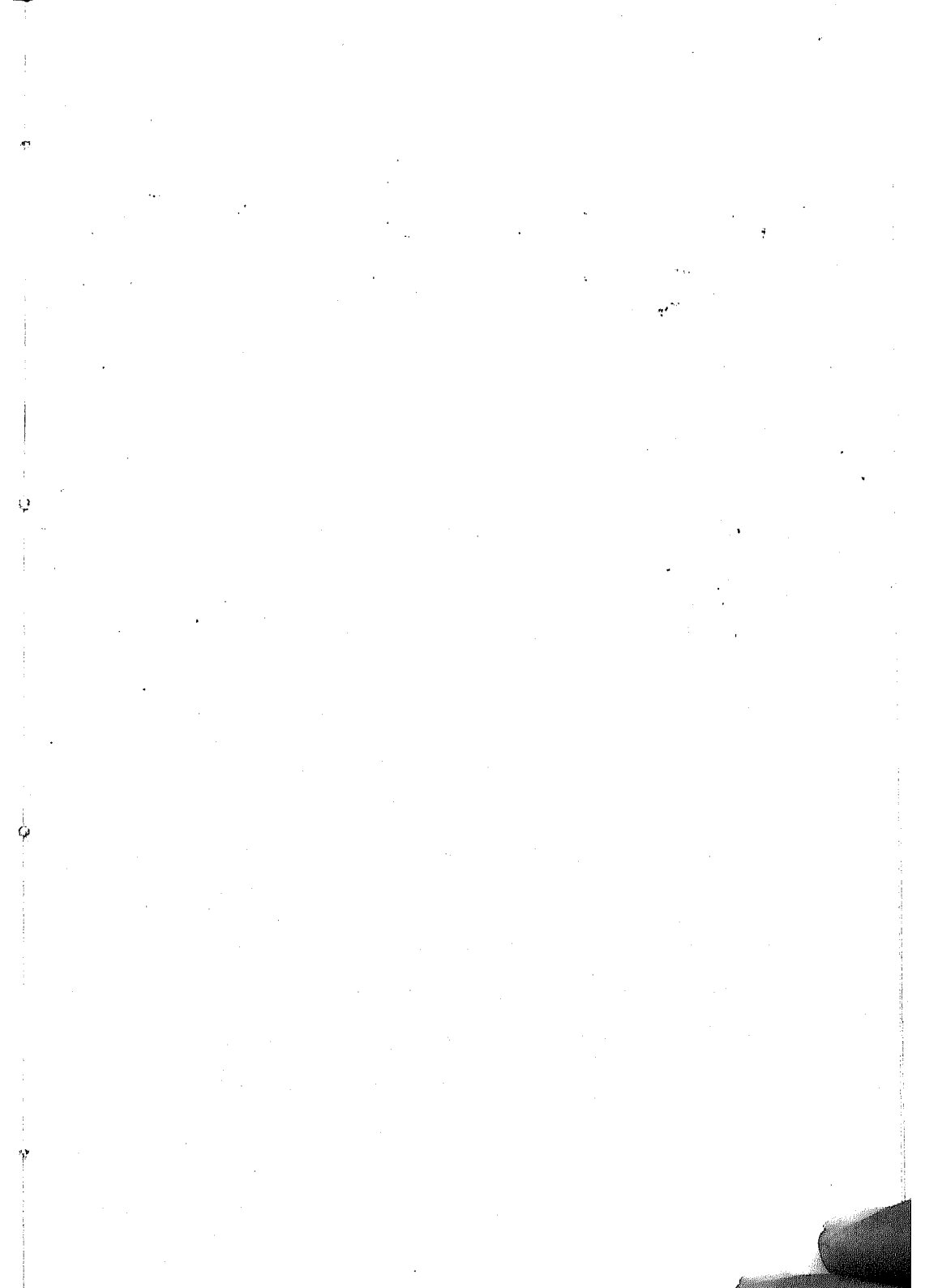
PER
891.95
JAM

L-19367
aj

پاکیزہ آشیٹ، محمد پور روڈ، شاہ جہان، پٹنہ۔ ۶ میں طبع ہوئی۔

فہرست

صفحہ	پیشگفتار *
۱	* متن کتاب۔
۲	* قسم اول در تعریف ولایت ودلی۔
۳	* قسم دوم در بدایت احوال حضرت خواجہ اقدس اللہ روحہ و ذکر سلسلہ خواجگان نور اللہ مرقدہم۔
۱۱	* قسم سوم در بیان طریقہ سلوک و صفت محبت و نتیجہ صحبت حضرت خواجہ اقدس اللہ روحہ و ذکر حقایق و لطایف کہ در مجالسی صحبت بر لفظ مبارک حضرت ایشان می گذشتہ است۔
۲۲	* قسم چہارم در ذکر کرامات و مقامات و احوال دانار کہ از حضرت خواجہ ماقدس اللہ روحہ بظہور آمدہ است
۷۹	* ہواشی
۹۵	* فہرست نام ہای اشخاص
۹۸	* فہرست آیات قرآنی
۹۹	* فہرست احادیث نبوی
۱۰۰	* فہرست اقوال بزرگان
۱۰۱	* فہرست ابیات
۱۰۴	* فہرست نام ہای جای ہا
۱۰۶	* فہرست مراجع



پیشگفتار

انیس الطالبین و عده السالکین که درباره احوال و مناقب و فضایل و کرامات و خوارق عادات از ملاذ الاصفیا و مرشد الاولیا خواج بهاء الدین محمد المشتمر به نقشبند (ولادت ۷۱۸ هجری، وفات ۷۹۱ هجری) تألیف شده است. این نخستین کتابی است که به زبان فارسی در شرح احوال و اذکار مناقب و مکارم اخلاق و نقل سخنها فی حکمت آمیز و نصایح سودمند و پر آموز خواج به نقشبند اختصا من دارد که ازین نظر اهمیت این کتاب افزونی می یابد.

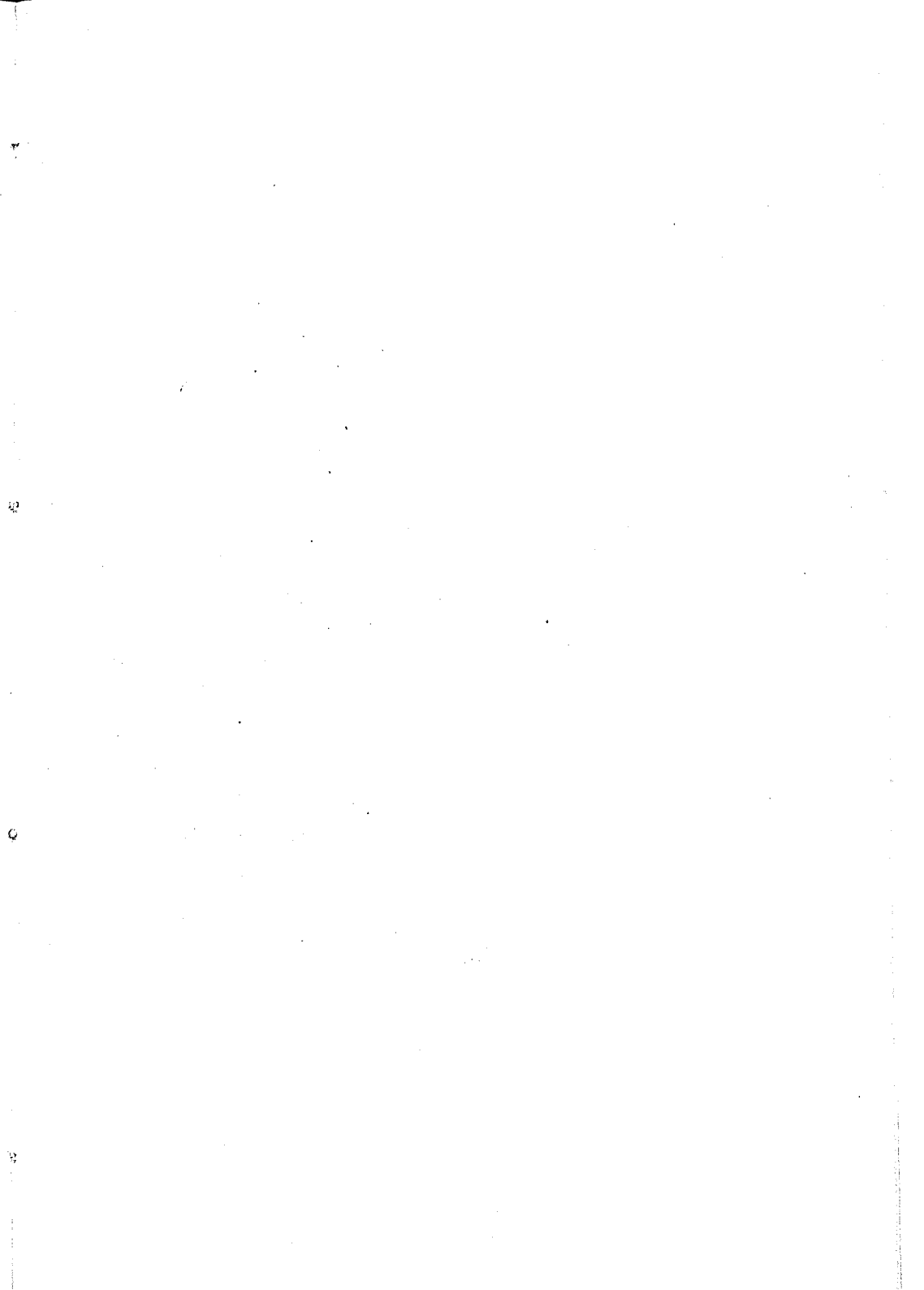
از جمله ارزش های و مزایای این کتاب آنست که مریدان و پیروان خواج به نقشبند از خدمت ایشان برای گرد آوری مقامات و ملفوظات ایشان اجازه خواستند، خواج فرمود: ازین زمان اجازت نیست بعد ازین اختیار شما است، بدین معلوم شد که خواج به جمع آوردن مقامات و ملفوظات خود اجازت داده بود و چنانچه پس از وفات ایشان بسال ۷۹۱ هجری خواج علاء الحق و الدین المشتمر به عطار که خلیف اذل از خواج بود، درباره گرد آوردن مقامات و ملفوظات خواج به نقشبند استخاره کرد و مصلح بن مبارک البخاری را که یکی از متبعان خواج بود، مجمع مقامات و ملفوظات و مناقب و فضایل و کرامات و سوانح ایام زندگی ایشان اشارت فرمود.

این کتاب شش بر چهار قسم است:

قسم اول در تعریف دلی -

قسم دوم در شرح ابتدای احوال خواج و ذکر سلسله خواجگان ذوالنشد مراقد هم -

قسم سیم در بیان صفت احوال و اخلاق حضرت خواج به نقشبند و شرح طریقه و روش ایشان و نسبت سلوک ایشان و تاریخ صحبت و کیفیت معارف ایشان با طالبان در هر محلی و ذکر حقایق و سلاطین که در مجلس صحبت بر لفظ مبارک ایشان می گذشت



انيس الطالبين وعدة السالكين

ANIS-UT-TALIBIN WA 'UDDAT US-SALIKIN

The discourses, spiritual sayings and miraculous deeds of Muhammad bin Muhammad ul-Bukhari, better known as Khwajah Baha-ud-Din Naqshbandi, the founder of the Naqshbandi order (according to the present work, fol.4^b, he died on 4th Rabi 'I, A.H. 791 = A.D. 1388), collected by his disciple Salah bin Mubarak ul-Bukhari. According to Khazinat-ul Asfiya, p.526, Baha-ud-Din died on the 3rd of Rabi 'I, A.H. 791 = A.D. 1388 at the age of seventy-three. See also Nafahat-ul-Uns, p.439; Habib-us-Siyar, vol.iii, Juz 3, p.87.

Beginning:-

محمد بن منتقما حضرت خداير اجل سلطان و علم نواله که محمدا دالين و آخرين
فاتحه تجيد اوست الخ

We learn from the preface that in A.H. 785 = A.D. 1384 Salah entered the service of Khwajah 'Ala-ud-Din 'Attar (d. A.H. 802 = A.D. 1400), who introduced him to the great Khwajah Baha-ud-Din. Salah then adds that when he made known that he intended to collect the discourses and sayings of Baha-ud-Din, one of his friends informed him that Husam-ud-Din Khwajah Yusuf, one of the children of Hafiz-ud-Din Kabir ul-Bukhari, and a constant companion of Baha-ud-Din, also cherished the wish to collect the discourses, but had been forbidden by Baha-ud-Din to do so for the time being. This information, says Salah, prevented him from undertaken the task until, after Baha-ud-Din's death, he was asked by 'Ala-ud-Din 'Attar to undertake the work. According to Haj. Khal. i, p.487, Salah collected these discourses in A.H. 785 = A.D. 1383, which seems to be improbable.

The full title of the work, given on fol.5a, is Anis ut-Talibin wa 'Uddat us-Salikin
مقامات خواجہ نقشبند انيس الطالبين وعدة السالكين It is also styled
and is divided into four parts, called *Qismi*, as follows:-

I. On fol. 6^b در ولايت و دلي

II. On fol. 12^b

در شرح ابتدا و خواجہ اقدس الله روحه و ذکر سلسله خواجگان ماروح الله اودا حمم

III. fol. 39^b

در بيان صفات اعمال و درویش اخلاق و احوال و اقوال حضرت خواجہ اقدس الله

قسم چهارم در ذکر سایر کرامات و ظهورات و مقامات و اسوال و آثاری که از حضرت خواجہ در محال تالام مولج بخار ولایت بنظر آمده است.

غالب مطالب و مضامین آن مربوط بر شرح حال و فضائل و مناقب و سوانح ایام زندگانی خواجہ نقشبند است و معارف و لطایف در معنی آیات قرآنی و احادیث نبوی و کلام ادیبی و ذکر و ذائق و حکایتی از مشایخ متقدمین از زبان خواجہ نقل شده اند.

خواجہ محمد بهاء الدین المشتمر نقشبند (ولادت ۷۱۸ هجری قمری وفات ۷۹۱ هجری قمری) از عرفای و صوفیای معروف قرن هشتم بود، در مدعی بنام قهر عارفان که در بخارا است، متولد شد. مریدان بسیار داشت که مشهورترین در میان آنها خواجہ علاء الحق والدین عطار و خواجہ محمد پارسا بودند. طریقه وی به سلطان العارفتین یا زید بسطامی عارف و صوفی مشهور می رسد. وی مؤسس سلسله نقشبندی بود. دلیل العارفتین در تصوف و حیات نامہ در پند و نصائح از وی یادگار است.

نسخه های خطی این کتاب در غالب کتابخانه های جهان منتشر اند. چنانچه در دهلی نو، بایگانی ملی هند و در موزۀ بریتانیا یافت می شود. علاوه ازین در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران^۱ و در کتابخانه گنج بخش^۲ و همگی نسخه خطی مکتوبه بسال ۷۹۱ هجری و نسخ دیگر مکتوبه بعد الخور بسال ۹۷۷ هجری در آگره، در دانشگاه پنجاب لاهور و وجود دارد. این نسخه های خطی به خواجہ محمد پارسا (۸۲۴ هجری) که از اصحاب خواجہ بود، منسوب اند. علاوه ازین نسخه های دیگر به همین نام در کتابخانه حداد بخش^۳ و در کتابخانه شکرگاه شاه ابوالخیر مکتوبه بسال ۱۱۴۳ هجری و در کتابخانه لؤلؤ^۴، راجستھان محفوظ اند که از صلاح بن مبارک البخاری (م قرن نهم) نسبت دارند. درباره نسخه خطی مخزنه کتابخانه خدا بخش، فهرست نگار کتابخانه خدا بخش، خان بہادر مولوی عبدالقادر می نویسد:

۱. انیس الطالبین ۱۲-۱۳ ۲. رشتات ۹۵/۱ خزینۃ الاسفیاء ج ۲ سفینۃ الاولیاء ۷۸، فرهنگ معین ۲۱۶/۶ - ۳. فهرست مندرج

ص ۱۵۵ ۴. مجلد دانشگاه ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی، شماره سوم، سال دهم ص ۸۳-۸۴

۵. فهرست نسخه های خطی از آثار محمد حسین تسبیحی ۴۵۹/۲ - ۶. فهرست مخطوطات خیرانی از دکتر محمد بشیر حسین ۲۰۳/۲

۷. رسالہ قدسیہ (پیشگفتار) ص ۲۹-۳۰ ۸. خدا بخش جریں شماره ۱۰۲ ص ۳۱۲

۹. تصوف بر صغیرین (فهرست) ۱۲-

نیازده
 بزرگان طریقه نقشبند در آمد- پس از وفات سعدالدین کاشغری که یکی از خلفای سلسله نقشبندیه بود، خلافت این طریقت بدست
 وی آمد و شهرت وی شایع شد و مورد احترام بزرگان عصر گردید- از بسیاری از آثار علمی و تصانیف ادبی در علوم و فنون
 متنوع یادگار اند.

این جانب بسیاری از تذکرة عارفان مخصوص کرده است مدتی در صحیح یک تذکره و فهرست نسخه های چاپی و خطی
 نام این کتاب که در زمره تصانیف عبدالرحمن جامی محسوب گردیده، می یافتیم- فهرست نگار کتابخانه خدا بخش بخان
 بهادر مولوی عبدالقادر در باره این نسخه خطی می نویسد:

No. 1377

fol. 55; lines 18; size 7 x 5; 5 x 3 $\frac{1}{2}$

The same

(see انیس الطالبنین An exceedingly valuable copy of an abridgement of the No. 1376), due to the penmanship of the celebrated Jami.

Beginning:-

الابد چنانکه در ظهور احوال و آثار اولیای را اختیار نیست در اسباب وصول
 بصحبت مشایخ طریقت الخ

The present abridgement was most probably made by the learned scribe himself.
 The arrangement of divisions is the same as in the original.

Written in learned Naskh, with marginal notes and emendations.

Dated Jumada I, A.H. 856.

The name of the scribe runs thus at the end of the copy:

علی دابد الفقیر عبدالرحمن الحبامی تاب الله علیه

It is to be noticed that the handwriting in this copy exactly agrees with that of
 Jami's autograph copy of his Siilsilat-ud Dahab and his Diwan, noticed under No. 185.

۱- رشحات جلا دآل، تذکره دولت شاه ص ۴۸۳، مرآة الخیال ص ۱۰۲، آتش کده ص ۱۰۳

روح و شرح طریقه نسبت و نتائج صحبت و کیفیت معامله ایشان با طالبان
و ذکر حقیقتی و سلاطینی که در هر محلی بر لفظ مبارک ایشان میگذشته

است -

IV. fol. 78^b

در ذکر کرامات و ظهورات و اسما و آثار که از حضرت

خواجسته مادر محال تلامذم مواج بحار ولایت بنظر آمده

است -

The discourses of this great Shaykh are highly esteemed up to the present age by Sufis, particularly those of the Naqshbandi order. They have been collected by his disciples and followers. See Ethe, Ind. Office Lib. Catalogue, No.1851; W.Pertsch, Berlin Catalogue, p. 10, No.23; Rieu, ii. p.862; A.S.B. Lib. Cat. No.224; Buhar Lib. Catalogue, i. p.143.

Written in good Nasta'liq on thick paper, with an illuminated head-piece.

Dated Jumada II, A.H. 994.

Scribe ; میر حسین ابن خواجہ میر انجاری

کتابخانه خدا بخش به تقریب سیمیناری که متعلق به روابط هند و از پاکستان در سال ۱۹۹۳، برگزیده بود و چندین
عکس این نسخه به نمایش داده بود -

"انیس الطالیین و عدة السالکین" کتابی ضخیم بود و نسخه عکسی که کتابخانه خدا بخش پیش کرده است، بر چهار
صد و سی و هشت صفحه مشتمل است - مولانا عبدالرحمن جامی (ولادت ۸۱۷ هجری و وفات ۸۹۸ هجری) میخواست که این
را تخیصی باید کرد تا مردمان زیادی استفاده کنند - همین جهت عبدالرحمن جامی این کتاب را در سال ۸۵۶ هجری تخیص
کرد و بدست خود نوشت - همین نسخه در کتابخانه خدا بخش محفوظ است - این نسخه قدری مغشوش است - بعضی
جایها بعضی از الفاظ از دست کاری جلد ساز ناخوانده شده است - ارزشش صاومزایای این نسخه بخطی آنست
که عبدالرحمن جامی این را بدست خود نوشته است -

جایکی از اشعاران و نویسندگان معروف ایرانی است - در علوم دینی و ادب و تاریخ کمال داشته
بسیر و سلوک افتاد و پیر دی سیدالدین محمد کاشغری و غیاث علی سمرقندی و قاضی زاده رودکی کرد و مکرر تبارش را در سید و در سلوک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اما بعد چنانکه در ظهور احوال و امارات و احوالات
 حسی در این باب و وصول به حقیقت سماع طریقت
 مع طایفه لا اختیار نیست فایده و سائق مبدء است
 و غایت غایت الهی محذوف طیف امانت رسانند
 و از ترک ایشان به طریقت قبول و درین الفارغین و قلیل الکن
 ملاخ الاضیاء و مرشدان و لیا و شیخ و سید بن و سیدنا شیخ
 بن الحنفی و الدین المشتمل بر سید محمد بن الله روحه و افاض علی
 ایشان و در سینه شد طریقه حضرت ایشان صحبت بود که
 میفرمودند که اینها خواجیه و سید محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی
 که شرف صحبت ایشان را همه را قدس الله روحه در یافته بودند
 همچو استند که طبع معانی و آیات و بنات و لایا ایشان بشو
 کردند حضرت خواجیه ایشان را فرمودند این زبان اجازت نیست
 به این اختیار است و حضرت خواجیه قدس سره در تشریح
 در تفسیر سیم یادوم ربع الاصله اجزای و تسجین و سجایه
 دانی و حقی الا و بیک راضیه مرضیه لا اذاعت فرمودند حضرت
 ارشاد پناهی خلیفه قطب العالمین خواجیه علاء الحق و الدین المشتمل

[عکس درق نخستین نسخ خطی مخروبه کتابخانه خدابخش پتینه و نوشته مولانا عبد الرحمن جامی بسال ۸۵۶ هـ]

جای این نسخه را نیز مانند نسخه اصلی بر چهار قسم منقسم کرده است. ولی جای ترمیم و اضافه کرده است. -
چنانچه بعضی از لغوفات و مقامات را تذکره نموده و بعضی را ترک کرده و بعضی را اضافه کرده است و همچنان لغوفاتی
و مقاماتی که در نسخه اصلی در قسم اول اند را ازج یافته بود ربط و سلسله قسمها را دقیقاً پیروی نموده اند بلکه قسم اول را
در قسم چهارم و قسم دوم را در قسم سیم بیان کرده است. -

کتابی که اینک تصحیح و تعلیق نگارنده این سطور در دسترس دوستداران تصوف و ادب و تاریخ ادبیات
فارسی قرار میگیرد، یکی از نسخه های خطی منحصر بفرد، در کتابخانه خدابخش پینه نگهداری می شود و متن حاضر بر متن صا
منحصر بفرد تهیه شده است. و در تصحیح کردن متن در اکثر مقامات از نسخه اصلی نگارنده صلاح بن مبارک البخاری،
بسیار استفاده کرده ام. -

در پایان این کتاب حواشی و فهرس نام های اشخاص و آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال بزرگان
و اشعار و نام های مقامات اندراج یافته تا مفید تر گردد. معترف هستم که از ذلالت ترتیب و تالیف این کتاب
همده بران شده ام ولی امید دارم از فضل عظیم ربانی و لطف مکرّم خوانندگان گرامی نزد دانشوران و دوستداران
تصوف و ادب و تاریخ ادبیات فارسی قبول افتد. -

محمد ذاکر حسین

کتابخانه خدابخش، پینه

خلاصہ
انیسراط البین

از
عبدالرحمن جامی

تدوین و مقدمہ
محمد ذاکر حسین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد چنانکه "در ظهور احوال و آثار اولیا را اختیار نیست در اسباب وصول به صحبت مشایخ طریقت هیچ طالبی را اختیار نیست؛ قائد و سائق هدایت و غایت است. عنایت الهی به خدمت خلیفه قطب العالمین رسانید و از برکت ایشان بنظر قبول قدوة العارفين و قطب المتکلمين ملاذ الاصفياء مرشد الاولیاء رسید و سیدنا و سیدنا شیخ بهاء الحق والدین المشتهر به نقشبند قدس الله روحه و اقامن علی الخلائق فتوحه رسیده شد؛ طریقه حضرت ایشان صحبت بود" - خدمت مولانا حاتم الدین خواجه یوسف حافظی بخاری نور الله مرقدہ که شرف صحبت مجالس خواجه را قدس الله روحه دریا فته بودند؛ می خواستند که به جمیع مقامات و آیات بنیات و آثار ایشان مشغول گردند - حضرت خواجه ایشان را فرمودند این زمان اجازت نیست بعد از این اختیار تراست - و حضرت خواجه قدس سره در شب دوشنبه سیم یا دوم ربیع الاول سنه احدى و تسعين و سبع مائه (۹۱۱ هـ) دعای اربعی الی ربک را فیضی را اجابت فرمودند - حضرت ارشاد پناهی خلیفه قطب العالمین خواجه علاء الحق والدین المشتهر بظلال ادام الله سبحانه انفاسه الشریفة و اقامن علی العالمین ولایته المنیفة خلیفه بحق و قائم مقام مطلق ایشان بودند و در زمان خود حضرت خواجه بسیاری از طالبان را بمصاحبت ایشان امری کردند خدمت خلافت پناهی بجمع ازین مقامات امر فرمود و اتمثال انفاص ارباب عزرا ن فرمن عین و وسیله سعادت شریفه دارین است - اگر نیاز غنایت یاری دهد شمه از کمالات و مقامات حضرت خواجه آنچه نقل از طرازان و نزدیکان و درویشان ایشان رسیده - اجازت اظهار شده و شرح داده آید - امید واثق است که آنمندی و احوالی که از خدمت مطلع انوار خلافت تیز بظهور آمده است از برکات نظری و لطیفی که حضرت خواجه با قدس سره بحکم ماصب الله تعالی فی صدری شیئا الا و قد صبیه فی صدر ابی بکر؛ ایشان فرموده اند که نقل میجو

در حدیث قدسی است اذا وجد قلب عبدی خالیاً من حب الدنیا ملائمة من حبی و اذا احبته
 كنت لسانه الذی یطق ما آنجا که فرمود و عقله الذی به یعقل و یحمده عقله للعقل الاکبر - نظم
 ای اولیای حق را از حق جدا شمرده مگر ظن نیک داری با اولیای حق باشد

اعتراف من بر اهل الله مبارک نیست و کل خطر است بغایت - حضرت خواجہ ماقدرس الله سره می فرمودند
 هر گز نمی که به نسبت این طائفه کرده شود آن را تدبیری هست اما اعتراف من بر ایشان بی تدبیر است گفته اند اعتراف من
 روانیت برای آنکه ایشان عذر خواستن می دانند که ایشان عذر خواهند داد ایشان در گذارند و صاحب
 اعتراف من از خیر و برکت ایشان بی بهره ماند و هم حضرت خواجہ قدس سره می فرمودند در صحبت اولیاء الله که اهل
 تمکین اند و محاطت احوال خود نمودن بغایت دشوار است - از آنکه سلطان ولایت ایشان بر مال ایشان
 مستولی است - کس صفت و حال ایشان را نمی تواند شناخت - اگر به نسبت این طائفه در خاطر یا ظاهر چیزی می گذرد
 خطری عظیم دارد - مثل حال ایشان چون آتش است که در خاکستر نهانست مثل نفی کننده چرخ کسی است
 که بی وقوف قدم بر آن نمی نهید - لکن تعلموهم ان قطوهم فتصیبکم منعم معرق بغیر علی اشادت باین معنی
 است و بعضی از کبراری گویند کمین عقوقت کسی که مقامی از مقامات اهل تقین را منکسر است حرمان و بهر فقدان
 شهود است و هرگز از علم صدقان نصیب نباشد بر بدی حال او نفس آخری ترسم بچون طالب صادق بحکم
 حدیث عن البحر و الاحرج - سخنان این طایفه را گوید و یا بشنود شرط او آنست که خواجہ امام عالم عارف
 ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی و غیر ایشان از کبراء دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین
 گفته اند که بی دیده در اسرار دیده در آن تصرف نکند و بنظر استفاوت و استرشاد نه کرد و بجزمت
 و تعظیم پیش آید و تحکم نفسانی و تصرف هوای از خود دور دارد - هر چه موافق فهم او بود قبول کند و هر چه
 بیرون فهم او بود بنده و ارباب تسلیم پیش آید تا از درجه ایمان بایشان افتد - و در کلام اهل الله سبحانه
 متشابه بود کمائی القرآن و الحدیث - و تشابه مفسر است بسبب لاسبیل الی معرفة للعقل بل فهمه الحقیقی
 موقوف علی طور و دراء العقل بالایمان بعد الطور یصح ایماں جمیع المومنین علی

قسم دوم در بدایت احوال حضرت خواجہ ماقدرس الله روحه و ذکر سلسله خواجگان نور الله مراد قسم -

نقل کردند حضرت خواجہ ملا را الح والدین از حضرت خواجہ بزرگ قدس الله روحهما که فرمودند که از جد
 عنایت ای خداوند عز و جل و حق من آن بود که در ابتداء ایام طفولیت بنظر مبارک حضرت شیخ بزرگوار خواجہ محمد بابا

رسیده است و به تفصیل خود مشایخه افتاده و در ذیل مقامات حضرت خواجہ ثبت کرده شود انشاء اللہ عزوجل -
 هر که توفیق یابد این کتاب را از راه تین و استر شاد مطالعه کند و شرائط تعظیم و نیاز بجای آورد و فضائل و شگال اولیا را که محقق عنایت الهی است از سر و قوت و ادب و در نظر دارد و این کتاب انیس الطالبین و عدة السالکین ترتیب
 او بر چهار قسم کرده اند -

قسم اول در تعریف ولایت و ولی - قسم دوم در شرح ابتدای احوال خواجہ ما قدس اللہ روحه و سلمه
 خواجگان نور اللہ مرا قدیم - قسم سیم در بیان طریقه سلوک و صفت و نتیجه صحبت خواجہ ما و ذکر حقایق و لطایفی که
 در مجالس صحبت بر لفظ مبارک حضرت خواجہ گذشته است - قسم چهارم در ذکر کرامات و مقامات و احوال و آثار
 که از حضرت خواجہ ما قدس اللہ روحه بظهور آمده است -

قسم اول در تعریف ولایت و ولی - ولایت نوریست که از مشرق عنایت حق جل و علا بر دل بنده طلوع
 کند و انشراح صدر و انفساح قلب او را حاصل آید و اسلام حقیقی در لباس نور یقین جمال نماید و لیثرف قرب و
 محبت و کرامت حق عز سلطانه مخصوص گردد و آنچه از در بر محلی ظهور کند بحقیقت پر تو آن نور باشد و اثر محبت
 و قرب و کرامت اگر چه آن اثر را کرامت گویند - اولیا را اللہ عزوجل، علامات بسیار در حدیث است - فیل
 یأمر رسول الله من اولیاء الله قال صلی الله علیه و سلم الذین اذروا ذکر الله عزوجل - چون دل
 بنده مومن بخور حیات طیب زنده و نور گردد و عکس آن نور بر سیاه و لایح شود - دل ولی معدن انوار جلال و
 همیت و کبریا و بهار قربت الهی است و تاریکی و نور روی او از دل است - هر که در روی ولی محبوب
 نظر کند او را از حق تعالی یاد آید - از عزیزان حضرت خواجہ علی را میتنی علیه الرحمة و الرضوان منقولست -

باهر که فرشتی و نشد جمع دلت و تو تو نمید زحمت آب و گلست
 می باش ازان قوم هر اسان زینهار و درنی کند روح عزیزان بجلست

بنده از برکت مجالست کبریا حقیقت از زحمت آب و گل بصفت جان و دلی رسد و از تفرقه قالب یحییت
 قلب و حضرت خواجہ ما قدس اللہ روحه بسیاری فرمودند - نظم

سه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی که چون روی او به بینی دل توید و گوید
 دوم آنکو در مجالس چو سخن کند ز معنی همه را ز هستی خود بعدیث می رباید
 سیم آن بود بمعنی که ولی انصع الم که ز هیچ عضو او را حرکات بدن یاید

نقل کردند خواجه علامه الحی والدین که در ایام دولت شهر خواجه باقر بن محمد بن ابی طالب از اصحاب خواجه محمد بابا قدس الله روحه در قصر هندوان بودند وی گفتند پیش از ولادت خواجه بهار الحی والدین حضرت خواجه محمد بابا قدس الله روحه و همراه بقصر هندوان بسیاری آمدند و در مجالس صحبت می فرمودند. زود باشد که آن قصر هندوان قصر عالم شود. الحمد لله که این زمان اثر آن نفس مبارک خواجه به نظر آید.

نقل کردند خواجه علامه الحی والدین از ————— حضرت خواجه باقر بن محمد بابا قدس الله روحه

که می فرمودند که من سن هشرده کما بیش بودم و جدی علیه الرحمه سعی می نمود که من زود تر متاهل شوم. مرا بحضرت خواجه محمد بابا سماهی فرستاد. باستدعای حضرت ایشان چون آن بقعه شریفه رسیدم و بوقت حضرت خواجه مشرف شدم و آن شام در صحبت شریف ایشان بودم در اواخر آن شب در من تفری و مسکنی پدید آمد، بر خاستم و وضو ساختم و در سجده در آدم و دو رکعت نماز بگزیدم و در سجده نهادم و دعا و تفرع بسیار کردم و در میان سسنگان من اظهار قوت و جلالت بود در کشیدن بار باری خداوند عز و جل و بار محنت محبت الهی چنانک پیر هری قدس الله سره گفته است: محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من غلام آنک ازان خویش فرا آب داد. چون بامداد بحضرت خواجه حاضر شدم بنور فرمای روی بمن کردند و گفتند ای فرزند در دعا چنینی باید گفت که الهی آنچه رضای تست مرا بر آن دار رضای خداوند عز و جل. هر آینه آنست که بنده بی بلا بود و اگر بلا فرستد بحکمت خود بغایت خود قوت کشش دهد و در آن بامداد سفره حاضر کردند چون طعام خورده شد حضرت خواجه قرصی از سفره برداشتند و بمن دادند، من از قبول آن در باطن امتناع می نمودم. فرمودند ای فرزند این قرص را قبول کن و نگاه دار که بکار آید من آن قرص را بگرفتم و در ملازمت رکاب ایشان بطرف شهر روانه شدیم تا از آنجا بقصر هندوان برسیم در راه در عقب مرکب ایشان به نیازمندی می رفتم. چند گرت خاطر من به نسبت هوا جس بیرون رفت و در تفرقه شد هر بار در همان حال می گفتند و من در عقب او بردم و بر سر خود کشیده. وی فرمودند در قصه که شبی بعد از مجاهدات راه و راز امیر بزرگان دادند در منزل سر نیاز بمآستان امیر لال علیه الرحمه نهادم و گفتم در همین است ازین در گذر نیست اگر خوار می رسیده از جهت رضای حق سبحانه و گفتم هر حال که خواهد شد سرانین آستان به نخواستم داشت و آن شب اندک برفت می آمد و هوا قوی سرد بود و کهنه پوستینی بر برداشتم و در آن جذبات و به خودی بهر طرفی رفته بودم و پای من از خار و خاشاک مجروح شده و فصل زمستان

سماهی قدس الله سره مشرف شدم و مرا به فرزندی قبول کردند.

نقل کردند از جد حضرت ————— خواجه ما قدس الله سره که گفت

سر روز کما بیش از ولادت فرزند بهار الدین گذشته بود که خدمت شیخ بزرگوار خواجه محمدا با سماهی قدس سره بجای از اصحاب ایشان بقصر ^{مجلس} میروند و آن نزول فرمودند و مرا بحضرت ایشان از ادب و محبت تمام بود و از مہمان در آن موضع نیز بسیار بودند بر خاطرین گذشت که فرزند را بحضرت این صاحب دولت برسم معامله پسینه او گذارستم و نیاز و تهنیت بسیار او را بحضرت خواجه بردم. ایشان فرمودند او فرزند ما است ما او را قبول کرده ایم پس از آن روی با اصحاب کردند و در آن جمع خدمت سید امیر کلال ^{علیه السلام} حمدا الله بودند خواجه توجه بایشان نمودند و چند کت که برین موضع گذر کردیم باشما گفته بودیم که این خاک بوی مردی می آید و درین کت که از منزل شما باین طرف متوجه شدیم چون نزدیک این موضع رسیدیم باشما گفتیم که آن بوی زیادت شد مگر آن مرد متولد شده است که بوی او بیشتری آید. و اینک آن مرد این فرزند است. امید است که مقدای روزگار گردد. تقدیر می دارد. الا بهر وقت وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصور تواند بود تا خلائق بر احوال و اقوال و حرکات و سکنت ایشان و قوت یا بند و از عالم صورت روی بعالم معنی آکنند و معلوم لای ایشان گردد که بیرون این جهان صورت نمای بی معنی عالمی دیگر است که آدمی را از جهت آن آفریده اند تا در عالم ناد را آن عالم سازد و استعداد اتصال بدان جود را حاصل کند. و اگر چه بدرجه ملائکه روحانی تواند رسید. از طبقه مہائم و درجه حیوانی ترفع گیرد. و فی الله سکت الجمہور منہم عن تفضیل الرسل علی الملائکة و تفضیل الملائکة علی الرسل ^{علیہم السلام} تفضیل کنید بر آدمی و قول مہمان اہل جماعت آنست که آدمیان بر ملائکه فضل بہند و گروہی ^{علیہم السلام} گفته اند که رسل آدمیان افضل تر اند از جملہ ملائکہ رسل و غیرہ و ملائکہ کہ رسل اند فضل تر اند از مومنان کہ رسول اند و عامہ مومنان فاضل تر اند از ملائکہ کہ رسول نہ اند ولیکن چون ما را سوال گفتند کہ ملائکہ فاضل تر اند یا آدمیان. جواب دہیم کہ آدمیان فاضل ترند و گروہی گفته اند خداوند عزوجل ملائکہ را عقل داد و شہوت نداد و بہائم را عقل نداد و شہوت داد و اندر آدمی ہر دو مرکب کرد. ہر کرا شہوت بر عقل ترجیح دارد و نیزانہ بہائم است و ہر کرا عقل بر شہوت ترجیح دارد و بہتر از ملائکہ است از بہر آنکہ وی شہوت را قہر کرد و گروہی اندرین مسئلہ توقف کردند و تفضیل سخن نگفتند و گفتند فضل بہ تفضیل خداوند است بہ نحو ہر نہ بعض و ما را خبر نص نیاند تفضیل کسی بر کسی شیخ

ای شکر لاری یار شیرین روی اگر سر رود روی از تو نگردانم از صفت آن مرد مرا غیرت آمد
و طلب من در ترقی —

تا در نرخی بهر چه داری آتش هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در اوایل سلوک ریاضتی عظیم داشتند حجرو
بوده در آن باغ مزار اکثر اوقات که در قصر عارفان می بودند کوزه شکسته بود و بویای کهنه و احوال
عجیبی گذشت بیا وجود ریاضت در طلب حلال زیر کشی می کردند و وقت بودی هر خود رواں
شدی - ایشان بآن التفات می کردند بلکه تدبیری کردند تا آن صفت ظهور بکند و می گفتند بر نتایج
ریاضت اعتماد نشاید کردن - کیفیات دیگر بسیاری گذشت و در باب لغه احتیاط تمام می کردند
و گاهی که به روزه می بودند اگر در آن روز مهسان آمدی در اول روز یا در آخر روز اگر محضری
بودی پیش می آوردند و با او موافقت می نمودند و اگر روزه نمی داشتند میل ایشان بطعام اندک
می بود و بترتیب طعام خاطر ملقت نمی گردانیدند و اگر طعامی حاضر بودی کم می خوردند و اگر طعامی
بودی که در آن اندک تکلف بودی، ایثار می کردند و هر که در صحبت شریف ایشان می بود آن
صفت در و عکس می کرد - هفت سال برین منوال بودند و باین طریق ریاضت و مجاهده مشغول
بودند که کسی بر حال ایشان مطلع نمی نشود - در آثار صحابه رضی الله عنهم آمده است **كانوا لا**
يقضون الا عن ذواتهم و این معنی ذوق ظاهری و باطنی را تناول است - می فرمودند در بدایت
طلب حال چنان بود که هر کجا دو کس بایکدیگر سخن می گفتند من گوش می داشتم اگر سخن او می کشد
شادی می شدم و اگر سخن غیری گفتند بغایت ملول می شدم و از بی طاقی آشنائی می طلبیدم که از عالم
مقصود با او گویم یا از او شنوم - و هم حضرت خواجه می فرمودند در غلبات طلب روزی از بخارا بطرف
تسلی می رفتم بدریافت صحبت امیر کلال علیه الرحمة والرضوان چون بر باط جغراق رسیدم سواری
مرا پیش آمد چوبی بزرگ بر سرم گل بانان بدست گرفته و کلاه می از نمد پوشیده نزدیک من آمد و
بآن چوب مرا زد و بزمان ترکی گفت اسب ترا دیدی من با او هیچ سخن نگفتم و بتعمیل می رفتم چند
کرت پیش راه مرا گرفت و همچنان مرا تشویش می کرد او را گفتم من ترا می شناسم که تو کیستی و او تا
رباط قراول در عقب من آمد و گفت بیا تا مرا می صحبت داریم و من با او هیچ التفات نکردم - چون رسید

بود و در آن شب مرا جاذبه صحبت امیر پیدا شده و چون بمنزل ایشان رسیدم با دو ویشاں در
موضع نشسته بودند چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند- این کیست چون معلوم کردند ایشان
فرمودند که زود او را ازین منزل بیرون آریت- چون از آن منزل بیرون آمدم نزدیک شد که نفس
من سسکشی کند و غمان ارادت و تسلیم در برابرید- غایت الهی درین حال مرا یاری کرد تا آن شب
سرنیاز بر آستان نهادم- چون صبح نزدیک شد خدمت امیر از منزل بیرون آمدند و قدم شریف
بر سر من نهادند- چون معلوم کردند سر مرا از آستان برداشتن و در منزل در آمدند و مرا با خود
در آورند و بشارت دادند و فرمودند این لباس سعادت بر قدتست و بدست مبارک
خود آن غار و خاک را از پای من برکشیدند و چراختبار پاک کردند و نظر بسیار فرمودند-

زنهار که یار بد از دوسه نفریبد تا شکنی از سستی مرعده سلاطین را

گر زخم خوری بر رو زخم دیگر بخور رستم چه کند در صفت شاخ گل نسرین را

نقل کردند خدمت خواجه غلامالحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که در زمانی که از ریانات
و مجاهدات خود حکایت می کردند در آخر آن سخنان فرمودند که هر صبا می که از منزل بیرون می آیم
می گویم شاید که طالبی سر بر آستان نهاده باشد اما می بینم همه عالم شیخ است مرید نیست
گرفتاید بدوست ره بردن شرط یاریست در طلب مردن

و در حال کبر سن بیاری فرمودند ما بار می این راه را در جوانی کشیده ایم و از حضرت

حق سبحانه مدد توفیق و قوت کوشش خواسته و خداوند سبحانه اجابت فرموده

شرطت که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

نقل کردند خدمت خواجه غلامالحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند

در بدایت طلب بهر صاحب دولتی که می رسیدم می پرسیدم که ضعیفی را با قوی کار افتاده است
چگونه گفتند مبر کنند تا روزی بسر وقت یکی از دوستان حق سبحانه رسیدم از من پرسید که حال چیست گفتم
منتظر عیالیم تا آن دوست فرمود آستیم و نیا فیم تو طلب که خواهی یافت از برکات نفس آن صاحب دولت
از آن روز باز جدو طلب من زیادت شد- روزی گذر من بر تمار خانه افتاد، یکی هر چه داشت از نقد
ونسیه در باخته بود و در لحظه غیبت و نشاط او در آن کار زیادت می شد می گفتم بست بختم

فرمودند و مکرر گفتند آنچه داشتیم تمامی بودی و بعد از آن بآن مجلس دوازده روز نظر زیادت فرمودند و در آخر حیوة در حق آن مجلس این تشریف فرمودند که از او اگر نرنجیده ام اندر هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی اگر تفاوتی در میان بوده باشد آن از طرف من بود که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روزی باطن خود را از او باز گرفته باشم اکنون باطن من تمامی یا او راستست و من هم بر آن قولم که در حق او در راه محبت از در حضور اصحاب گفته ام و اگر اکنون نیز او حاضر بودی زیادت از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و الحمد لله سبحانه علی ذلک

بدین امیدهای شایخ در شایخ و کرمهای تو ما را کرم گستان

و در باریه مجاز این فقیر را بر اقبه امر کردند و طریق مراقبه را نمودند و محافظت صورت ایشان در خزانه خیال نیز امر کردند و در حیوة می فرمودند آنچه مولانا عارف در حق او گفت مانیز برانیم اما ظهور آن موقوف اختیار است و می فرمودند او مرادست و گاهی با مراد بصفت مریدی بجهت تربیت او معامله می کنند.

نقل کردند حضرت خواجہ علاء الحق والدین افاض الشیخ بزرگاتہ علی العالمین کہ طریقه حضرت خواجہ با قدس ایشان در اختیار فقر بود و ترک دنیا و قطع تعلقات و تجرد کلی و نفی ماسوی و چهاره انفاست قدسیه ایشان در اثبات فقر و محبت فقر بود و فنا و ایثار ایشان در حد کمال بود و می فرمودند ما هر چه یافیم از اینجا یافیم و نتیجہ صحبت شریف ایشان در همه ظاہری شد و بواسطہ آنکہ حضرت ایشان قدم در استقامت متابعت سنت می زنند و طلب حلال و اجتناب از شبهات مبالغت می نمودند خصوصاً در باب لقمہ و دانما در مجالس صحبت حدیث العبادۃ عشقہ اجزاء تسعة منها طلب الحلال و جنتہ واحد سائر العباد است می فرمودند در بحث اعیان ایشان آن صفات حال می شد و بعضی می پوشت و نتائج آن عمل را بتحقیق هر یک در وجود خود مشاهده می کردند و طعام ایشان از زراعت بود و ہر سال پارہ ماش زراعت می فرمودند با احتیاط تمام و در آن فرصت اکابر و علما کہ بصحبہ شریف ایشان می رسیدند طعام ایشان را بطریق تبرک و تقرب تناول می کردند و می فرمودند بسبب آنکہ بہ آثار و اخبار آمده است کہ در حجرات ازواج ظاہرات رضی اللہ عنہن آمده است کہ آرد جورا بغربال نمی بنیختہ اند چند روزی در منزل ما آرد جورا نایختہ طعام ساقند و خوردند جمیع متعلقان و فرزندان رنجور شدند تدبیر خاطر گذشت و معلوم شد کہ این رنجوری و فروماندگی بواسطہ آنست کہ با اہل بیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم نکردین تشبیه بی ادبی کرده شد و صورت

امیر کلال رسیدیم فرمودند در راه بصحبت خوابه حضرت القات نکریدی گفتیم بی چون متوجه حضرت شما بودم
 پاوشغول نشدم و فرمودند که در آن فرصت که در ملازمت خدمت سید امیر کلال بودم. روزی خدمت
 ایشان باجماعت در ایشان در راهی می رفتند در آشنا خدمت امیر بر راه خطی کشیدند و فرمودند کسی
 از این خط انگذرد، جماعت در ایشان متحیر شدند و ایستادند عنایت الهی مرایاری کرد و قدم بر آن
 خط نهادم و ازان خط در گذشتم - بیت

چون ز هر عشق اوست گرچه گناه هست بوی عبادت ازان گناه بر آید

در عقب امیر روان شدم چون نزدیک ایشان رسیدیم در من نظر کردند و فرمودند نیک کردی
 فرزند که خطی از ما باز نماندی. و فرمودند در آن جذبات یکبار از بخارا به نیت می رفتم و والدۀ
 من آنجا بود در قرشی با ماد و بر جای رسیدیم - جوانی را دیدم که نماز با ماد گذارده بود و دست
 برداشته و دعای کرد من آیین گفتیم بر خاطر من گذشت که از او پرسیم که چه دعای کردی که من آیین
 گفتیم از آن جوان پرسیدیم گفت پدری و مادری دارم دعا کردم که الهی اگر ایشان مرا از حضرت
 تو بازی دارند دیدار ایشان مرا روزی مکن - فرمودند من شکر گفتیم و هم فرمودند در آن بار اولی که
 ازج آمدند از راه نیت و بقصر عارفان نزول فرمودند و والد حضرت ایشان در شهر بخارا بود -
 در آن زمان گفتند داعیه ملاقات والدی باشد و مکرر فرمودند اگر آن نبود این نبود یعنی اگر
 امر حضرت حق سبحانه بتعظیم ایشان نبود این داعیه در وجود من نبود - این گفتند بر دراز کوش
 سوار شدند و بطرف شهر بخارا روانه شدند چون مسافتی راه رفتند حالی واقع شد در آن آشنا سه کس
 فرمودند توبه آنگاه گفتند ما من عتاب کردند که دعوی محبت ما می کنی و توجه بغیری نمائی و لو که آنرا

اباءهنا الایة - بیت

بر رخ هر کس که نیست داغ غلای او گر پدر من بود دشمن و اخیارم اوست

و چون در منزل قرار گرفتند در سپارشان مخلصان یگان یگان علامات می رسیدند و مخلص در آمد و در نیت
 و نیت روی باو کردند و فرمودند از دوستان آنک در زمان آمدن باطن خود را با ما راست می کند
 دی در آید می بینم و آنک درین مدت غیبت و درین مدت ابتلاء عظیم بتمای در همه احوال و اوقات
 باطن او با ما راست بوده است می بینیم و می شناسیم الحمد لله الحمد لله و آنگاه در حق آن مخلص نظر موجب

سلطان العارفين که در مقام سیر در صفات انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام سیری کردم بارگاه محسبی
صلی اللہ علیہ وسلم رسیدیم، خواستم که در صفت او سیر کنم دست رد بر پیشانی من نهادند این سخن را
بیان می کردند و بارها می فرمودند چون من بنایت الهی در سیر باین مقام رسیدم استاخی نکردم
و توفیق آن یافتم که سر نیاز و تعظیم بر آستانه عزت و احترام حضرت نبوت صلی اللہ علیہ وسلم نهادم.
نقل کرده و می گویند که در حضور خواجہ اقدس اللہ روحه مذکور شد که سلطان العارفين می فرمودند رفته رفته راه چو
رود و آخر قدم وی با اول قدم ما خواهد رسید فرمودند از سر غیرت غرام باد صحبت حق بجان کسی را که
اول قدمش بر آخر قدم او نبوده باشد سوال کردند بعضی از مشایخ گفتند ولایت محمدیه بر ما ختم شده
است - فرمودند ایشان ختم این ولایت بنسبت زمان خود بوده اند -

نقل کردند خواجہ علاء الحق والدین ازیشان که می فرمودند جماعتی این شام از آقطاب
زمان و ادوات زمین حاضر شدند و مراد نهد سفیدی نشانند و اطراف آن را گرفتند و مرا بر
تحت عالی بنشانند و هر آینه مرا بعد از این پیچ غمی نخواهد بود و حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه
سلسله مشایخ خود را گاهی با شیخ یوسف همدانی قدس اللہ روحه می کردند و گاهی همه را می گفتند چنانکه
در رساله قدسیه مذکور است - دانشمندی که در صحبت ایشان مبتدی بود استاخی کرد و پرسید که
سلسله حضرت شما بکجا می رسید - تبسم فرمودند و گفتند از سلسله کجا بجای نمی رسد -
قسم سیوم در بیان طریقه سلوک و صفت صحبت و نتیجه صحبت حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه و
ذکر حقایق و لطایفی که در مجالس صحبت بر لفظ مبارک حضرت ایشان می گذشته است -

نقل کردند از حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه که فرمودند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
امینوا اشارتست بآن که در هر طرقة العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد - و اثبات واجب الوجود عل
ذکره و وجودک ذنب لایقاس به ذنب -
از حضرت سید الطائفة جنید قدس اللہ روحه منقولست که فرمودند پنجاه سالست که در ایمان آوردم و دور
ایمان تازه کردم، و هنوز در آم - درویشی که از اهل علم بود نقل کرد که روزی بر لفظ مبارک حضرت
خواجہ با قدس اللہ روحه می گذشت که تعلق با سوس اللہ روحه راه را حجاب کلیست - مصرع

ساداتی نموده شد، تنبیه کرده شد تا انابت کردند که بعد از این آرد و جورا نایخته طعام نازند و رعایت
کوشید و خود را مقهور دانند و ببینند بعد از انابت صحت یا قنند

هر که پی در پی رسول نهاده از همه ره روان به پیش افتاد

و در شهر ایشانرا خانه تملکی نبود عاریت بود، غریب واری زیستند و ایشان را خادمی و خادمه نبود
ازین معنی ایشان را سوال کردند، فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید خلیق و تواضع حضرت ایشان را
حد نبود. ششم از اخلاق ایشان این بود که اگر به منزل دوستی و درویشی رفتندی جمیع فرزندان و متعلقان
و خادمان او را پرستش کردند و مناظر هر یک را بنوعی دریافتندی و اهل آن بیت را در زمان وداع
عذر خدمت خواستندی و احوال مرغان و ستوران او را تعمق فرمودندی و بنسبت هر یک شفقتی کردند و
و از مکارم احسان ایشان همسایه و دوست و آشنایان درویش معظوظ شدند و آن لطف
ایشان هر یک را دلیل شدی بصراط مستقیم. درویشی پیش از آنکه بسعادت محبت ایشان مشرف کرد
و پالیزی کشته بود ناگاه برآں موضع گذر فرمودند پالیز رسیده بود چیزی حاضر نبود بنیاز سفرجه بحضرت
ایشان برد و نیاز مندی نمود و عذر خواست. چندین سال بود که حضرت ایشان با آن درویش
بشبت ظاهر و باطن شفقت می فرمودند و بفرزندان و متعلقان او بحقیقت الطاف ایشان مراد را روی
براه گردانید آن درویش حالت خود را باین صفت بیان می کرد.

نقل کردند خدمت خواجه علامه الحق و الدین از حضرت خواجه با قدس الله روحه که فرمودند در
زمانی که از او اهل احوال خود حکایت می کردند گفتند فرصت شش ماه این در بر من بسته شد و از عالم
باطن هیچ قیغن بمن نمی رسید بی طاقت و آلام شدم قصد کردم که باز بملازمت مخلوق مشغول گردم
در آن حال گذر من بر سجده افتاد بر در آن مسجد دیدم که این نوشته که بیت
ای دوست بیا که ما ترا ایم بیگانه مشو که آشنایم^{علیه}

و قتم خوش شد و عنایت بی علت در رسید و باز آن در بر من کشاده شد از ذوق آن حال بسیار
گریستم. و هم می فرمودند در اوان عبور بر مقامات دو کثرت صفت^{حسین} منصور در وجود من ظهور کرد
و نزدیک آمد که آن صلا از من نیز پیدا شود در بهارا دارای هر دو کثرت خود را بیای آن دار بردم و
گفتم جای تو سراین دارست بعنایت حق جل و علا ازاں مقام گذشته شد منقولست در مقامات

کم می بود اندر جهان - هر که از طریقۀ ماری گرداند خطر دین دارد - پرسیدند حضرت شمارا بچه توان یافت - فرمودند بشرع و می فرمودند جمعی که بصحبت ما می رسند بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان می باشد - اما بواسطه فاشاک تعلقات نشود و نمائی تواند یافت ما می باید آن تخم را در ایشان پیدا کردن و می فرمودند هر که با ما میل خاطر می و محبتی دارد خواه دور باشد و خواه نزدیک در هر شب روزی ما را بر نسبت او گذردی می باشد و از سرچشمه شفقت و تربیت ما با و فیض رسیده است اگر تو حال خود بود و راه گذر رفیق را از تعلقات پاک دارد - و می فرمودند درین طریقۀ ماسالک می باید که نداند که او در چه مقام است تا حجاب راه او نشود و می فرمودند مرشدی باید که از حال طالب امانی و حال و آئینه با خبر باشد - تا او را تواند تربیت کردن - و می فرمودند هر روز مرشد از احوال طالب خبر داری باید که گردد و بفرست یا استخبار احوال او را معلوم کند و می فرمودند از شرائط طالب آنست که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی مصاحبت واقف حال خود بود و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند تا اگر تفاوت از نقصان بجمال در خود مشاهده کند - لازمست صحبت آن عزیز را بر خود فرض بیند - و می فرمودند از شرائط طلب این راه ادبست -
الطریقه کلها آداب لکن حال ادب و لعل مقام ادب فمن لم الادب بلغ مبلغ الرجال - و ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و گفته اند - ادب المخدمه اعن من المخدمه و علامه قبول العمل العبودیه و ملازمه الماد و الطغیان سوء الادب - و حفظ ادب هم ثمره محبت است و هم تخم محبتی گفتند از ادب چون چیزی کم کردی هر چه برداشتی ادب نمی ماند و فرمودند ادبیت نسبت حضرت حق سبحانه و ادبیت نسبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ادبیت نسبت شیخ - اما ادبی که نسبت حضرت حق تعالی است آنست که بظاهر و باطن بشرط کمال بندگی فرمانهای او را بجای آورد و از ماسوای حضرت او بکلی اعراف نماید - و ادبی که نسبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که خود را تمام در مقام تابعی در آورد و در جمیع احوال بواجبی حرمت را نگاه دارد و واسطه کلی موجودات بحضرت حق سبحانه و ادب - هر که هست و هر چه نیست همه را سر بر آستانه عزت او ست - و ادبی که نسبت شیخ واجب و لازم است بر طالبان بجهت آنست که ایشان بواسطه متابعت سنت او بمقام دعوت خلق بحق سبحانه رسیده اند - را بآنصراحت طوسی در ادب می فرمودند

تعلق حجابست و بی ماضی

بر تخطای این غیر گذشت که تعلق بایمان و اسلام نیز چگونه است زیان دارد. حضرت خواجه قدس الله روحه از آن خاطر پرسینند، عرض کردم، تقسیم کردند و فرمودند بیت حسین بن منصور علان را الله نشود ای -
 کفایت بدین الله و الکفر واجب علی و عند المسلمین قبیح^{علیه}

آنگاه فرمودند این طائفة اهل الله ایسان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولعت القلب الیه من المضار والمنافع سواة عزوجل وی فرمودند و اما بنعمة ربك فحدث امرست که نعمت هدایت و عنایت ما را و الطاف ربوبیت ما را بر دل خود گذران - و ولایت خاصه نعمتی بس بزرگست و لی می باید که شناسد که او ولیست تا بشکرت این نعمت قیام نماید - ولی آنست که محفوظ عنایت الهی باشد و او را با او نگذارند و از آفات بشریت نگاه دارند، بنظر خوارق عادات و احوال و کرامات اعتماد نیست، کار استقامت دارد و آنچه بر وی گذرانند حکمت در آن نفی وجود بشری بودند وی فرمودند این طائفة تقسیم اند - مقلد و کامل و کامل مکمل - مقلد بشنوده عمل میکنند و کامل از خود تجاوز نمی کنند و تربیت جز کامل مکمل نمی توانند - وی فرمودند ارادت و تسلیم و بی اختیاری بزرگ کاریست و در تعریف ارادت سخنان گفته اند مختار ما آنست که گفته اند الامانة ترك الاسادة فی الاسادة - مریدی باید که خواست خود را گذارد و درخواست مقتدا بکلی محو گرداند -
 ما اختیار خویش هم از دست داده ایم کاس اختیار شاه همه اختیار ماست

وی فرمودند اختیار ما راست - اگر خواهیم بطالب بطریق جذب مشغول شدیم و اگر خواهیم بطریق سلوک
 وی فرمودند که طالبی باید که اول مدتی بایاران ما صحبت دارد تا او را قابلیت صحبت ما پیدا شود و
 این بیت نیز بر زبان مبارک ایشان می گذشت -
 نبین وقت سفتن مرد حاکم بشاگردان دهد در خطرناک

وی فرمودند طریقه ما از نوادرست عروہ و ثقی است چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم نداده ایم و اقتدایه آثار صحابه کرام او صلی الله عنهم نموده و درین راه ما را اندر دید فضل در آورده اند از اول تا آخر همه فضل او مشاهده کرده ایم نه عمل خود - اگر چه درین طریقه باندک علی فتوح بسیار است - اما رعایت سنت و متابعت سنت کاری بزرگ است - این چنین زیباروش

مقام طالبان و سالکان است بهیچ مصلحت بمحصول پیوند و از حسن عقیدت طالب نسبت
حقیقت اهل الله بی ظهور یقین حاصلی نیست اعتقاد مجرد باندک چیزی متبدل می شود و می فرمودند
تلقین ذکر می باید که از پیری کامل ممکن باشد تا موثر باشد و نتیجه ظهور آید تیر که از ترکش سلطان نبود
حمایت نتواند کرد - و اما تلقین ذکر از خلیفه حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد باب اسمای الله داریم - وی فرمود
از حضرت عزیزی علیه الرحمه و الرضوان دو طریق ذکر منقولست چهر و خفیه - و ما خفیه را بجهت آنکه اقوی
و اولی است اختیار کرده ایم - وی فرمودند و قوت عددی اول مرتبه علم لدنی است و دانشمندی حاصل
را پیش از آنکه و قوت عددی تلقین فرمایند بیان سلسله خود کردند و بحضرت شیخ یوسف همدانی
قدس الله روحه رسانیدند - و فرمودند روزی خواجه عبدالغنی غمدانی در میان کار برآستاد و خود
تفسیری خوانده اند تفسیر این آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تفضوا و خفیه اند لا یحب المحدثین
از آستانه خود پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریق وی چیست اگر ذکر بلندی خوانند یا در مقام ذکر با عضا
حرکت می کنند غیر واقف می شود خفیه نمی ماند و اگر بدل می گوید شیطان بحکم الشیطان بجای فی این
آدم مجرعی الدماء واقف می شود - استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر حق تعالی خواسته باشد
از اهل الله کسی بتورسد و ترا معلوم کند حضرت خواجه عبدالغنی قدس الله روحه متوجه و منتظر بوده اند -

منتظر باش و چشم بر در دار کو نظر را در انتظار نهاده

تا چند آنک مردی از اهل الله که و علمکن این لدنا علما در شان بایشان رسیده اند و وقوف عددی
مرا ایشان را تلقین کردند وی فرمودند کالاه الله الا الله نفی اله طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق
است و مقصود از ذکر آنست که ذکر بحقیقت کلمه توحید برسد - بسیار گفتن شرط نیست - دانشمندی
پرسیدند حقیقت کلمه چیست فرمودند آنکه از گفتن کلمه با سوی الله عزوجل بکلی نفی شود و همچنین در محلی
دیگر حقیقت کلمه را شرح می کردند - وی فرمودند و قوت زمانی که کار گزار رونده راست آنست که
واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست یا موجب عذر - وی فرمودند
بنابر کار سالک را بر ساعت کرده اند تا دریا بنده نفس شود که بخصوری گذرد یا به بردفت که اگر نفس
کنند دریا بنده ایس دو صفت نشود - و پیش از نقل بحوار رحمت به بیست سال کما پیش می فرمودند با
یکی از میان در خلوتی بعد از آنکه از بیماری که عارض شده بود برخاسته بودند و چنین تلقین می کردند

اهل ^{عقله} ... ادبهم فی طهارۃ القلوب و مراعاة الاسرار و حفظ الاوقات و تلتۃ
الالتفات الی الخطوط و الوفاء بالعہود و استتار السر و العلانیہ و حسن ^{عقله} ... فی موافقۃ
الطلب و اوقات المحضور و مقامات القرب و ادب اهل الدین فی ریاضۃ النفوس و حفظ
الحل و رد و تأذیب الجوارح و ادب اهل الدنیا فی البلاغۃ و الفصاحۃ و انما الملوک و
استعار العرب ^{عقله} ————— وی فرمودند اولیای اللہ اہل کرمند

و آمنو حکان حضرت لایزالی قصور است و خطرات بر طالبان می گذرد می بینند و در می گذرانند اما احوال
مختلف است در شاہدہ الطاف ربوبیت در نظر ایشان کوہی کاہست ^{عقله}

پیش جوش طغیانی حد تو شاہ توبہ کردن از گناہ آمد گناہ ^{عقله}

و در مقام شفقت فرد گذاشت نیست۔ در آن مقام در نظر ایشان کاہی کوہست این طائفہ اندام حضرت
اند۔ دورہ و قطری را کہ بر طالب می گذرد می بینند کہ از راه تحقیق باو می نمایند و فرو نمی گذارند

اگر بینی کہ نابینا و چاہ است اگر خاموش بنشین گناہست ^{عقله}

وی فرمودند روش با اہل اللہ کسی می تواند کہ از خود تمام گذشتہ باشد و در محل این بیت میخوانند
یا مکن با پیل بانان دوست یا بر آور خانہ در خورد فیصل ^{عقله}

وی فرمودند مثل اہل ارشاد مثل صیاد استاد است کہ بدقایت صنعت جانور متوش را در قید
می آورد و از آن صنعت توحش او را بمقام استیناس می رساند۔ این طائفہ چون اہل حکمت اند کہ من
تدبیر معاملہ با طالب صاحب طبیعت چنان می کنند کہ او را متقاعد و تسلیم می گردانند و در طریق متابعت
سنت می در آورند و از آنجا بمقام وصول می رسانند انبیاء و اولیاء اہل تدبیر و حکمت بوده اند۔
وی فرمودند معاملت این طائفہ باہر کسی بقدر قابلیت اوست اگر طالب مبتدی است بار او را
می کشند و خدمت او می کنند چنانکہ وارد دست ^{عقله} یاف داد اذ اسأیت لی طالباً فکن لہ
خادماً بسیار می باید تا طالب را قابلیت سلوک این طریق پیدا شود۔ وی فرمودند سلوک این
راہ موقوف بر حصول یقین است ^{عقله}

تا بنہی جمال عشق نگیرد کمال می شنوی وصف یا را است نباید شنید

ہرہ اعمال سالک می باید کہ بریں گذرد تا نتیجہ از سر لقیں بظہور آید و معرفت تفصیل کہ متہار

یا گویم دوام انظار الی الخالق بنیان رویتة المخلوق یعنی رونده راه می باید که دایماً ناظر خباب احدیت باشد و رقم نسیان و نسیی و فنا بر ناصیه جمیع مخلوقات کشد و دوام مراقبه تا درست و ازین طایفه اندکی درین معنی کرده اند و ما طریق حصول آنرا یافته ایم مخالفت نفس است، و شاهده و ارادت غیبیه است که بر دل نزول می کند و بواسطه آن که زمان گذشته است و سکون ندارد آن طایفه را نمی توانیم احساک کردن بصفتی که در احوال می شود از قبض و بسط آنرا در می یابیم در قبض مشاهده صفت جلال می کنیم و در بسط مشاهده صفت جمال و محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه کنیم که بر درخت چیست و حضور چیست بهی می بینیم که همه نقصانست باز گشت می کنیم و عمل از سری گیریم - از حضرت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان منقول است، عمل می باید کردن و نا کرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن و چون راه در پس سه است و دیگران در غیر این می طلبند نمی یابند اما سه

ممکن نبود حصول مقصد بی بدرقه عنایت یار

وی فرمودند آنچه وارد دست، من استوی یوما که فهو مغبون و من غداة شر. من یومه فیه معلوت و من لم یکن فی الزیادة فهو فی النقصان و من کان فی النقصان فالخیر له، اشارت بطلب از یاد یقین است. وی فرمودند آنچه وارد دست اذا احب الله تعالی عبد الله یرضاه ذنب تاویل آنست که بنده محبوب عذر گناه داند و تواند خواست گناه او را عذر نکرند. دلیل صحت این تاویل آخر حدیث است ثم قرأ ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین. وی فرمودند ان الله تعالی یحب المحیین فی السعداء و نیز الشؤال سوال معنی یکی آنست که یک چیز را که از حضرت حق تعالی می طلبید چندان تضرع نماید و سوال کنید که ماسول بحصول پیوندد، آنگاه چیز دیگر را بهین طریق و بهین کیفیت طلبید می فرمودند، ما کرهت ان یراها الناس منك فلا تفعل اذا خلوت، اشارتست که در ویش می باید خلا او را ملا باشد و ادبی که در نظر خلق رعایت می نماید در خلوت نیز رعایت نماید. وی فرمودند الصلوة مع اجماع المومنین اشارت بدرجات نماز حقاً و در زمان تحریر می باید که اکبریت حضرت حق جل جلاله در وجود نماز گذارنده حال شود و خضوع و خشوع در و پیدا شود تا چنانکه بحال استغراق رسد و کمال این صفت هر حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بوده است وی فرمودند صوم متقی مساک از ماسوی یکی. وی فرمودند معرفت تفصیل که مقصود از سیر و سلوک است

که بنا بر کار را در پس راه بر نفس می باید کرد. چنانکه اشتغال بوظیفه و اهم زمان حال از تذکر نامنی و تفکر
در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد تا ضائع گردد و از آن احتراز کند که من ضعیف و قته و فته
مقت و در او را کس می کند که گفته اند. الوقت ان لا تلاحظ الى ما قسهرات فی الانزل
ولا الى ما تصير اليه فی الابد فان تحفظ مواد الحق سبحانه فیک بین النفسین. و گفته اند
کسی که مشغول بادای و طیفه وقت بود او را صاحب الوقت گویند. فترت و زوال باین وقت متطرق
نشود الا بنسبت با سالکان بسبب تلویح و ایشان از عمر نشمارند الا آن زمان را که این معنی دایر
محافظة موجود بود و با بنسبت با سالکان و اصحاب تمکین این وقت دایم و سرمد باشد و صاحب این وقت
چون دوام یابد از بخت تصرف خارج بود بلکه او در احوال متصرف بود بدان معنی که هر وقت را در اهم و
اولی مصروف دارد و او را ابو الوقت خوانند و این الوقت سالکی بود که حال بروی بر سبیل هجوم و
مناجاة از غیب روی نماید و غلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و متفاد و حکم خود گرداند و در محلی
دیگر بیان کرد که طریق او جذبه است یعنی طریق آن یکی از محبان که پیش ازین سخن به نسبت او بود
_____ و صفت او میان جلال و جمال است و ملقین ذکر نیز فرمودند و کیفیات
او را احوال بعلم او کردند و در محلی دیگر صفت برج او را بنظر موهبت کرامیت کردند و در محلی دیگر
بنظر موهبت او را نفس بخشیدند که با هر که گوید نوشته شود و هر چه گوید آن شود. و با اصحاب در نسبت و صفات
او می گفتند هر چه او می گوید حدای آن کند. می گویم بگوی او نمی گوید. و در راه حجاز در زمان وصیت
پیش از اصحاب دیگر او را گفتند حق و امانتی که از خواجگان طریقت به ما رسیده است و آنچه درین راه
کسب کرده ایم، آن امانت را بتو سپردیم. چنانکه مولانا عارف که در قبول کردی آنرا. مخلق رسا
و در پس معانی مبالغت بسیار فرمودند که بنسبت اصحاب دیگر آن نه بود و در آخر حیات در بخارا اهل
سمن را تجدید فرمودند. می فرمودند هر لحظه بکلی تهی می باید شد از خود و بسرالف و بارفتن به نسبت
حق و به نسبت خلق تا بکلی ملکه شود و می فرمودند سالکان در دفع خواطر شیطان و نفاسی متفاد و تند.
بعضی چنانند که پیش از آنکه خاطر آید او را بینند و هم اندر آنجا دفع کنند و بعضی چنانند که چون خاطر آید
پیش از آنکه قرار گیرد. او را دفع کنند و این چندان فاش شده نمی دهر و می فرمودند شناخت زمان
تحول و انتقال بغایت دشوار است. می فرمودند لای که عارفان بواسطه آن راه می یابند و دیگران یابند
نمی شود، سه است. مراقبه و مشاهده و محاسبه. مراقبه نسیان رویت المخلوق بدوام النظر الی الخالق است.

نفس عین بی ادبیت و ترک ادب و قبول نفس عین ادبست و می فرمودند آئینه هر یکی از مشایخ را دو
جهت و آئینه را دانش جنتست - از سخنان عزیزانست که زمیں در نظرایں طائفة چون سفره است و ما
می گوئیم چون روی ناخن است و بیخ چیز از مطالعه ایشان غایب نیست - و می فرمودند بسر توحید زدودن حق
رسید - اما رسیدن بسر معرفت دشوارست - اگر در قدم درویش خاری غلبه باید که شناسد که از کجا است
گفتند فلاں - نکر ان خداست که بر حضرت ایشان سلام کردیم جواب نگفتند، فرمودند او را عذری باید گفت
در زمان ملاقات بمی و جود متوجه استماع کلام حق تعالی بود شغلی کلاهما الحق عن سلاخ الخلق و می فرمودند
الکاسب حبیب الله اشارت به کسب رضا است نه کسب دنیا - و می فرمودند هر که خود را سلامت
بحضرت حق سبحانه تفویض کند التجا بغیر نمودن از و شرک است و شرک از اهل عموم معقوست و از اهل خصوص
معفو نیست و می فرمودند متوکل می باید که خود را متوکل نبیند و توکل خود را در کسب پنهان کند - و می فرمودند
حق تعالی مرا برای عزائی دنیا موجود کرده است و خلق از من عمارت دنیا می طلبند - و می فرمودند اگر وجودی
غراب تر ازین وجود بودی این کج فقر را آنجا نهادندی - کج در ویران پنهان دارند بلام - و می فرمودند اهل الله
بار خلق بجهت آن می کشند که خلق ایشان مهذب شود تا دلی یا بند بیخ دلی نیست که حضرت حق را سبحانه با و
نظری نیست خواه صاحب آن دل واقف باشد یا نباشد هر که دل را در می یابد از آن نظر الهی فیض با و
رسیده است

صد سفره دشمن بکشد طالب مقصود باشد که یکی دوست بیاید بضیافت

و می فرمودند اگر بعیب نظری کنیم بی یاری مانیم - بیخ کس که از صفت حسی خالی باشد

حاصل دریانه همه در بود یک هنر از هر که بود پر بود

و می فرمودند هر که دیگران را خواهد خود را خواهد، از خود چو گذشته همیش است و خوشی - و می فرمودند
چون شمع باش و چون شمع مباش، چون شمع باش که روشنائی بدریگی رسانی، چون شمع مباش که خود را
در تاریکی گذاری و می فرمودند هر که روزی کفش پیش مانده است او را شفاعت خواهیم کرد - روزی
دیوانه ای این بیت می خوانده

نیکو آنرا دوست دارد هر که باشد در جهان گم بدان را دوست داری گوی بروی از میان

فرمودند ما از سخن این دیوانه سبق گرفتیم و درویشان را گفتند این بیت را یاد گیرید - التماس کردند فلاں

مهرش دست تا نزد دلیل و برهان بگشفت و بیان رسد. سوال کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه هر چه گاه حق تعالی حالی را از درویشی باز گیرد و چکند، فرمودند اگر رقی از آن حال باقی مانده باشد. دلیل آنست که از او تقرب و نیاز خواسته اند، از حضرت حق تعالی در خواهد و تقرب و التجا بحضرت ربانی نماید. و اگر رقی باقی نمانده باشد دلیل آنست که از او صبر و رضا خواسته اند و وی فرمودند خدا طلبی بلا طلبی است. وی فرمودند همه کرامات در جنب کلمه توحید نفی است. کرامات مظاهر است با وجود چندین نگاه بر روی زمین می توانیم رفت و وی فرمودند ظهور احوال از شیخ کرامات مرید است پیرسیدند شناخت فاطر درویشان را از کجاست؟ فرمودند بصیرت و شناخت ایشان از نور فراستست که حق تعالی ایشان را کرامت کرده است ^ع فانه ينظر بنور الله. از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه منقولست که در پیش جنازه ما این بیت بخوانید

چسبست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یا در نزد یک یار

حضرت خواجه ما قدس الله روحه فرمودند که در پیش جنازه ما این بیت بخوانید ^ع
مفسانیم آمده در کوی تو شیمان بنده از جمال روی تو

در معنی قلب سلیم این دوبیت خوانند

عاشق تو یقین دان که مسلمان نبود در مذہب عشق کفر و ایمان نبود
در عشق دل و عقل و تن و جان نبود و آنکس که چنین نباشد او آن نبود

و فرمودند الطلب سداد السبیل سداشارت بیدید طلبست. ولا یصح معرفۃ العاصی حتی یتضام الی الله عنی و جل اشارت به هستی بنده و بقا صفات اوست

تا تو ز هستی خود زیرو ز بر نگرودی در نیستی مطلق مرغ به پر نه کردی
این پرده نهادت در هم شکن که هرگز در پرده ره نیابی تا پرده در نگرودی

در عبادت طلب وجود دوست و در عبودیت تلف وجود ادا است مقام الابدال فعلی است بتبدیل الاحوال اشارت بتبدیل اخلاق اوصاف و میمه است و لکن بعنایت مرشد علی الاطلاق جل ذکره و مدد راه سری حقیقه الادب ترک الادب بودی الله را اوقاتست زمان نیست که در صحبت ایشان بی ادبی عین ادبست و زمان نیست که ادب عین بی ادبیست که عایت ادب و ترک

وی فرمودند از یکی از اکابر دین سوال کردند که در روشی چیست، فرمودند زبونی، عزیزی اهل دلی مرا می گفت درویش واقف باش که کارها خودی کند و تارها بر سر قومی اندازد. وی فرمودند بایک که چهل سالست که آینه داری می کنیم و خطان دیده ایم آنچه در خاطر تو گذشت در این زمان نخواهیم دیدن وی فرمود درویش در مقام تحمل و بارش می باید که چون ذبل باشد که هر چند طایفچه خورد صدای مخالف از ظاهر نمی شود وی فرمودند درویشان اهل نقدند حواله بآینده نمی کنند

امروز بین بدیده باطن جمال دوست ای بی خبر حواله بفردا چه می کنی

الضوقی ابن الوقت

خردمند از آن کس تبرا کند که از کار امروز فرود آید

وی فرمودند بنا بر کار اهل هوا و طبیعت همه بر ضلالتست، تصحیح نیت در امور بغایت مهم است. پرسیدند کسی اگر علم منطقی خواند بچه نیت بخواند، فرمودند بنیت تمیز حق از باطل. وی فرمودند هر کرا بهینه قابلیت بواسطه صحبت های مختلف فاسد شد تدبیر کار او دشوارست. وی فرمودند در اداسل مانع را مطلوب می شناسیم و دیگران را طالب این زمان، آن طریق را گذاشته ایم، مرشد علی الاطلاق اوست عز و علا در هر که داعیه طلب این راه پدید آرد و بسر وقت مافرسد. آنچه نصیب او باشد باورسد. وی فرمودند در اثبات اختیار بنده او را سعادت و تشریف بسیارست در خلاف رضا از راه خجالت بعد از انابت مشغول گردد و اختیار بنده و در محل رضا با اختیار سعی نماید و چون آن محل را دریابد توفیق بند و شکر گوید. الحناز قنطرة المحیطة. جمیع اعمال ظاهری قوی و فعلی مجازست تا رونده راه ازو نگذرد بحقیقت نرسد روزی کودکی از مکتب بیرون آمده بود در حضرت ایشان سلام گفت، مصحف باو بود. چون گرفتند و کشادند این آیت برآمد و علیهم السلام باسطه داعیه بالوصید فرمودند که امید می داریم که آن بابا شیم وی فرمودند اول این راه کلمه توحیدست و آخر هم کلمه توحید سبق اول و آخرست، مفتاح سعادتست هیچ در بی او کشاده نمی شود. از حضرت سلطان العارفين قدس الله روحه منقولست که در او اضر بوشی پویشیده بود وی فرمود الهی همان دان که ترک ام از ترکستان آمده، تنگم تی شکری گویان اکنون سعادت ایمان رسیده. وی فرمودند چون از کسی شناسا یاس شود در حق سبحانه گریزید و تفرغ آنجا ببرد وی فرمودند در زمان ملامت از صحبت خلق یکی از کبراسه روز خلوت گزیدند. چون بیرون آمد بصفی بیرون

رنجور است توجّه خاطر شریف دروینده می نماید، فرمودند اول بازگشت خسته می باید آنگاه توجّه خاطر شکسته
وی فرمودند مادرین راه خواری گزیدیم - حق تعالی ما را عزت داد وی فرمودند کار صاحب پندار درین راه
بنایت مشکل است -

گرچه حجاب تو بردن از حد است بیج حجابیت جو پندار نیست
حضرت خواجّه ملا قدس الله روحه یکی بیکتر نسبت کرد فرمودند کبریا از کبریا بی ادست و

باد تبجر گرم در سرشت هم زدم ادست که درین دمید
وی فرمودند درویش می باید که هر چه گوید از هر چه گوید از سر حال گوید سخن مشاخص است هر که سخنی گوید
مالی که در وی نباشد هرگز حق سبحانه او را بسعادت آن حال نرساند - وی فرمودند کمال درین راه طلب
حقیقی است که بنده را بی آرام و بی قرار از و

این طلب مفتاح مطلوبات تست هم سپاه و نصرت و ریای تست
وی فرمودند نه هر که دودید کور گرفت کور کسی گرفت که دودید اشارت بدوام سعی است -
این عاشق شوریده او باش طلب این وعده که کرده است فردا اش طلب
دنه غم اگرش نیایی در شادی جوی سرگردانی گزین و هر حباش طلب

و این دو بیت بسیار میخوانند وی فرمودند واقعه علامت قبول طاعت است و پس از واقعه حاصل نیست -
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم^{لله}
وی فرمودند از بر که دعای حضرت پینامبر صلی الله علیه و سلم صورت ازین امت مرتفع است اما محجب
معنی باقیست -

اندرین امت نباشد سخن تن یکسرخ دل بودای خود الفطن
وی فرمودند اولیاء را بر اساسرار اطلاع می دهند - اما بی اجازت انظار نمی کنند؟ سرفرازش ممکن که خون بریزی بزین
روزی یکی در روی مبارک ایشان نظری کرد فرمودند نظر ممکن تا دل بیادند می -

ع دیوانه شود کسی که ببیند رخ ما
وی فرمودند درویشی چیست برون بی رنگ و درون بی جنک
مادرین صورتیم که کس ما هم نرنجیم و هم نرنجبائیم

نشده بود و آشنا نگشته درین حال مولانا حسام الدین خواجه یوسف نور الله مرتقه با جمعی از طلبه علم از طرف مقابل ایشان در آن راه می آمدند. خواجه از راه بیک طرف متوجه شدند و می رفتند و مقابل میان ایشان و آن جمیع بسیار بود. خواجه یوسف از میان جمیع طلبه بیرون آمدند و چند قدم بطرف خواجه آمدند و بتواضع و نیاز تمام برایشان سلام گفتند و خواجه جواب سلام ایشان بملطف تمام باز دادند و توجه بامن کردند و گفتند اول کسی که از علما با ما آشنا شود این بزرگ خواهد بود آن نفس خواجه دایم در خاطر من بود تا چند سال بعد هفت سال اثر سعادت ظاهر شد و خواجه یوسف بحضرت ایشان پیوستند.

نقل کردند خدمت خواجه علارالحق والدین از حضرت خواجه ماقدرس الله سره که روزی در بخارا بودند و سخن در صفت بصیری می گفتند در آن اثنا فرمودند که این زمان مولانا عارف از خوارزم اتفاق سرائی رفتن کرد و از خوارزم بیرون آمد و تا فلان موضع از راه سرای رفت. بعد از زمانی فرمود که باز در خاطر مولانا عارف افتاد که بسرای نرود. اینک برگشت و بطرف خوارزم آمد. جمعی از درویشان درین زمان صحبت خواجه حاضر بودند تاریخ این را نوشتند. مولانا عارف بعد از فراموشی از خوارزم آمدند از مولانا عارف پرسیدند که در فلان تاریخ در خوارزم شما را اتفاق سرائی رفتن شده بود. مولانا عارف قهقهه لا چنانکه حضرت خواجه فرمودند تشریح کردند.

نقل کردند خدمت خواجه علارالحق والدین که روزی در حضرت خواجه ماقدرس الله روضه بودم و اتفاقا هوا بر بود. خواجه از من پرسیدند که وقت نماز پیشین شده است یا نه. گفتم هنوز وقت نماز نشده است. خواجه فرمودند بطرف آسمان نظر کن. چون نظر کردم، هیچ حجاب نبود. دیدم که جمیع فرشتگان آسمانها بادای فرض نماز پیشین مشغول بودند. حضرت خواجه فرمودند چه می گویی وقت نماز پیشین شده است. من ازاں گفته خود مجبور شدم و استغفار نمودم.

نقل کردند حضرت خواجه ماقدرس الله سره بعد از یک کثرت دوم حج گزارده بودند. درویشی از مغان ایشان قصد حج کرد. او را گفتند چون بشنم آن رسی. امیر محمود دوست ماست در یابی. آن درویش گفت چون بشنم رسیدم شنوده آمد که درین حوالی مرویت که او را امیر محمود تفرغ معافی می خوانند از درویشان حضرت خواجه ماست. چون با ملاقات شد از سبب پیوستگی او بحضرت خواجه ماقدرس الله سره پرسیده شد. گفت بعضی الهی بشی. خواب دیدم که بزرگی از بزرگان دین و الله اعلم یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا می گوید که این خواجه بهار الدین است و حال آنکه پیش

آمد که کسی با ایشان صحبت نتوانست داشتن، تند بفرمود: ای نیست. وی فرمودند هر که بیک حدیث در همه عمر علی الدوام عمل کند متضمن ام که کار او هر آینه تمام گردد و هنوز در آن حدیث کار مانده بود مثلاً اگر حدیث من صلح بر اینتیه اصلح الله جوانیته عمل کند متضمن که کار او در راه دین و طلب یقین هر آینه تمام گردد. ^{عجله} خواجه بزرگ قدس الله روحه فرمودند مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی رحمه الله از رعایت ظاهران و باطن بهره ور شده بودند. پرسیدند عمل بر خصلت از جهت اصلاح خلق رواست. فرمودند بعضی را رواست و بعضی را روا نیست و آن بعضی را که رواست در بعضی اوقات رواست و در بعضی روا نیست تا عمل صیبت و طریقه آن عمل کنند در چه افتاده است وی فرمودند خود را بنسبت باطن بر یک صفت می باید انداختن تا هر کس را طبع تصرف میسر نشود. وی فرمودند آنچه از جهت تطهیر بر فاطری گذرد از صنعت یقین و مجرد و همی بیش نیست آن خاطر را دفع می باید کرد که دفع می شود و هیچ مزری نیست از آن تطهیر. اگر چه رعایت اسباب که در عالم حکمتست بظاهر رخصتست چون باطن در مقام توکل بود. وی فرمودند از مزارات کبار روح الله ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بآن صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده و اگر چه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیارست. اما در حقیقت توجه با روح مقدسه را بعد صوری مانع نیست. در حدیث نبوی که صلوا علی حیث ما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهد صور مثالیله اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن زیارت. و باین همه خواجه بزرگ قدس الله روحه می فرمودند مجاور حق سبحانه و تعالی بودن اولی و احق است از مجاورت خلق حق سبحانه و آن ابیات بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که آخر آن ابیات این بیت است.

که تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان کرد درستی

قسم چهارم در ذکر کمالات و مقامات و احوال و آثار که از حضرت خواجه با قدس الله روحه ^{عجله} بظهور آمده است.

نقل کرد در ویشی که روزی حضرت خواجه با قدس الله روحه در راهی می رفتند و کهنه پوشی پوشیده بودند و مبادی ظهور احوال ایشان بود و هنوز از کابر و علما بخار کسی نصیبت ایشان مشرف

نقل کردند خدمت خواجہ ملا را الحق والدین کہ شامی حضرت خواجہ قدس اللہ روحہ در محفل کلا باد بودند در منزل درویشی و جمعی از اصحاب نیز حاضر بودند دریں اشار حضرت خواجہ توجہ بمولانا داد رک کوفتی کردند و فرمودند کہ مرا دوستی داری۔ گفت می دارم، فرمودند آرخ ترمای فرمایم بجای می آری۔ گفت می آرم۔ فرمودند فلاں کار و فلاں کار اگر فرمایم، می کنی، گفت می کنم۔ فرمودند، دزدی می کنی، گفت نمی کنم۔ فرمودند چرا، گفت بجهت آنک آن کارها را تعلق بحق اللہ است و کرم و ادا نهایت نیست، توبه قبول فرماید۔ اما دزدی تعلق بحق بندگان دارد۔ فرمودند۔ چون تمام مثال امر نامی کنی ترک صحبت ماکن در حال بقضی و اندوہی ادا پیدا شد و قوی در اضطراب شد۔ حاضران درخواست و تعزیر بسیار کردند و مولانا داد رک گفت توبہ کردم بعد از این ہرچہ اشارت باشد، در حال بجای آرم، بعد حضرت خواجہ از ان منزل بیرون آمدند و مولانا داد رک و چند درویشی کہ در خدمت ایشان بودند بطرف دروازہ سمرقند متوجہ شدند۔ چون بآن محلت رسیدند بخانہ فرمودند۔ دیو ارایں خانہ را سورخان سازیت و دو اصحاب بآن کار متوجہ شدند و سورخان کردند۔ فرمودند دریں خانہ در فلاں موضع جوالی پر از رخت در آنیت و بیرون آریست در آمدند و بیرون آوردند۔ خواجہ با بعضی از اصحاب در گوشہ دیناہی رفتند و بنشستند۔ ساعتی گذشت آواز سنگ بگوش آمد۔ خواجہ مولانا داد رک را با بعضی از اصحاب گفتند بآن طرف آوای آید، برویت رفتند، دیدند کہ دزدان اژاں سورخان در آن خانہ در آمدند و بعد از لحاظ بیرون آمدند و گفتند پیش از ما آمدہ اند و آنچه دریں خانہ بوده است بردہ، اصحاب چون آن حالت را مشاہدہ کردند متحیر شدند۔ اتفاقاً حداد از آن خانہ بیلغ رفته بود۔ بامداد حضرت خواجہ آن جوان رخت را بدرویشی نزدیک او فرستادند و گفتند، بگو کہ درویشان شب یریں موضع می گذشتند بریں حال واقف شدند و جوان را از دزدان گرفتند۔ بعد کہ حضرت خواجہ مولانا داد رک را گفتند اگر تو ابتداء این قصہ را قبول می کردی، حکمت بسیار بر تو ظاہر می شد۔ او قوی نادم شد و مطالعہ این واقعہ سبب رشد و یقین جماعتی شد و خدمت امیری فرمودند اندر میان اصحاب بن مثل این دو تن خواجہ بہار الدین و مولانا عارف رحمہما اللہ کسی دیگر نیست۔ ایشان کوی از ہمہ ربودند۔

نقل کردند۔ اگرچہ خدمت امیر سید کلال رحمہ اللہ در مبادی احوال حضرت خواجہ ما را قدس اللہ روحہ تشریفات فرمودند۔ چنانکہ نقل افتاد کہ گفتند پستان برای تو نشک کرده ام و تربیت تمامی بجای آورده ام تا مرغ روحانیت تو از بیضہ بشریت بیرون آمد۔ اما مرغ ہمت تو بلند پرواز افتادہ

اذان من حضرت خواجه را ندیده بودم. چون بیدار شدم صورت و صفت خواجه و قصه آن خواجه را بر پشت کتابی نوشته و تاریخ آن خواب را ثبت کردم. بعد از چند سال روزی در بازار بزرگ دکان بزاز نشسته بودم، ناگاه عزیزی نورانی بدکان من آمد و نشست و اثر هیبت و جلال او ظاهر بود. چون در روی او نظر کردم مرا آن صورت که بر پشت کتاب نوشته بودم در خاطر گذشت و حال من دیگر شد و لرزه بر اعضای من افتاد. چون بحال خود آمدم از حضرت خواجه التماس کردم که می باید که قدم شریفین بمنزل این ضعیف رسد، خواجه کرم فرمودند و در پیش در آمدند و در عقب ایشان راست بمنزل رفتند. این اول کرامتی بود که از حضرت ایشان مشاهده کردم. چه هرگز ایشان منزل مرا ندیده بودند و چون در آمدند اتفاقاً مرا حجه بود. فی الحال تصد آن حجه کردند و در آمدند و حال آن بود که بر دیوار آن حجه طاقی بود و کتابی چند در آن طاق بود. خواجه دست مبارک دراز کردند و از میان کتابها کتابی را طلب کردند و بیرون آوردند و بدست من دادند و فرمودند: بر پشت این کتاب چه نوشته ای و حال چنان بود که آن واقعه را بر پشت آن کتاب نوشته بودم. از آن اشعار ایشان حالت من دیگر شد. بعد چون نظر کردم از تاریخ کتابت آن واقعه تا زمان ملاقات، بحضرت ایشان لطف فرمودند و مرا به بندگی قبول کردند و در آن چند روز که در سمنان بودند مرا پرورش می نمودند و بمنزل من کسی می فرستادند از بجان خود.

نقل کرد خواجه فضل خاکی رحمه الله که در اوایل من شباب در ضرر سالی مرا بحضرت خواجه قدس سره پیوستگی و محبت شده بود و از نظر ایشان صفی در من حال شده بود و مرا وصیتی فرموده بودند که ما را فراموش نکنی و خیال ما را نگاه داری. و من هرگز از حضرت ایشان خالی نه بودم. و الی هذا اتفاق می شد که پنج روزه مرا با خود بردند. چون به راه رسیدیم و اذغلاص آن بقعه اتفاق افتاد. آن صفت که از حضرت خواجه بمن رسیده بود غایب کردم و چون با صفهان رسیدیم در آن اطراف عزیزی بود که خلق با تقرب تمام می نمودند و علامات و ولایت اند بسیار مشاهده کرده بودند. من از آن عزیزان نظری بجهت التماس نمودم و حال آن بود که من از صفت حضرت خواجه قدس سره قوی می ترسیدم. بعد از مراجعت بعد سالی و بیشتر چون بحضرت ایشان ملاقات کردم بخوف تمام فرمودند مترس که آن کار ماست تو فرزند مایی ترا کسی تصرف نمی تواند کرد. و باز فرمودند چون به راه رسیدی ما را فراموش مکن.

است که شیخ خسرو در ابتداء ملازمت خدمت امیر بودند و بزرگ خفی و علانیه مشغول در اشارة ملازمت امیر ملازمت
خواجه آغاز کردند خدمت امیر ایشان را نهی کردند و سوگند دادند که ملازمت او ممکن و این نیز منقولست
که گفتند او سحر است و انا هم قشیری رحمه الله فرموده است و لقد کان حلی الله علیه وسلم
قبل النبوة حمید الشان عند القوم جمیل الذکر و کانوا یسمونه محمدا الامین فلما وقع فی
هذه الحالة بدلوا اسمهم و حصر فوا وصفه فواحد کان یقول ساحر و واحد یقول کاهن و
ثالث یقول کاذب و سابع یقول شاعر

اشاعوا لثانی الخی اشنع قصته و کانوا لنا سلما فصا و الناحوبیا
و هكذا حدیث المحبة لا یتفک عن الملام و لکن

اجد الملامة فی هوالک لذیذة حبال الذکر فلیکنی اللوم
و حضرت خواجه قدس الله روحه در مبادی احوال این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار
می گذشته است - بیت

ترس من و یار من ز بدنامی بود اکنون ز چه ترسیم جو بدنام شدیم
و اگر چه بحسب ظاهر تغییر خاطر از امیر نسبت خواجه فهم شدی در آن فیضی که بحضرت خواجه رسیده بود و مدت
امیر واسطه آن شده در آنجا هیچ تصویری نبود و در مثل این معنی گفته اند
باغبان گر نکشاید در درویش باغ آخرا ز باغ بیاید بر درویش نسیم
نقل کردند که در همین فرصت شیخ خسرو بر دکان موزه فروشی در تیم کلاباد تماران نشسته بود
و درین فرصت شیخ خسرو را چهار پنج هزار دینار دستگاه بود و خلق ممان را بسیار تعرض و غیره و دستگیری
کردی - حضرت خواجه بیامدند شیخ خسرو در دکان در آمد و در را فراز کرد و گفت میان من و شما
سده ای آهمنین پیدا شده است - امیر مرا سوگند داده اند که باشما منشی نمیخواهم فرمودند بیرون آی
و منشی و بر پای بالیست تابا تو خرید و فروختی بکم - موزه بلغاری بجهت مسعود شاه کو شک هندوانی
ازو خریداری کردند - گفت دو از ده کم نمیکنم - مکاس کردند گفت یازده کم نمیکنم، همچنین تا هشت
یازده فرود آمد - خواجه گفتند هر روز چند موزه می فروشی و بجهت هر موزه این مقدار خلافت قول خود می کنی
و دروغ می گویی و باز دعوی ارادت اهل الله می کنی - این گفتند و رفتند - شیخ خسرو را تعلق باطنی بایشان

است و اجازت و موت خلق بحق سبحانه دادند و در حضور خود بقوت باطن فرزند خود امیر بربان امر کردند و آن امر را تکرار کردند و خواجہ امثال امرایشان نمودند. در حضور ایشان چنانک گذشت اما بحکم آنک نهایت مقامات السائرین الی اللہ عزوجل محبت و حال محبت محض موهبت است و بنابر جمیع احوال عالیہ که مواجب محض اند بر محبت چنانک بنابر جمیع مقامات السائرین الی اللہ عزوجل بر تو بست. و گفته اند - المحبة سمة الطائفة و عنوان الطريقة ای علامه طائفة السائرین الی اللہ عند جبل و سیماهم بها يعرفون و اليها ينسبون و المحبة الذاتية هي قطب هذا الشأن ای السلوك الی اللہ عزوجل و علیها مدار هذه الطريقة لان العمدة فی السلوك هي ترك الاغراض و الاعراض ابتغاء لوجه الله تعالى و لا يطلب محض الحقيقة الاصاب هذه المحبة فمن بعثه علی الطلب اشراقات انوار هذه المحبة فهو الفائز بنهاية البغية و المحبة الذائمية هي من طور و ساء العقل وهي فی الحقيقة من تعارفات الحق بذاته الی قابل اهل عرفانه و هي وراء النور يسهر نورها العقل و يعزله عن المحكم و لا يبرهان علیها الا وجودها فبینتها شهودها لا تنقضي معرفتها الا بوجدانها و وجدانها يغني عن تعريفها و عرفانها فلا فائدة فی نعتها و از جمله لوازم حال محبت حال غیر تست - هیچ محب نبود الا که غیور باشد و الخیرة سقوط الاحتمال ضمننا و الضیق عن الصبر نفاسة ای سقوط احتمال ما یشارک محبوبة فی تعلق المحبة بخلاف محبوبة و هذا البخل هو الکرم -

و كيف تجود لی بلك نفس حرة و اهل الشم فیک هم الکرام

و ما المقصود من هذا التعليل - لقد تلفت الخيول المستهارة و الضعيف

عن الصبر نفاسة ای العجز عن الصبر علی مقاساة ما يشغله عن محبوبة او ما يحجبه عنه. و النفاسة الرغبة فی الشئ و منعه عن الخیر لعنته عند و المنافسة هي المغالاة بالأنکس ^{سئل} سئل تشری رحمہ اللہ فرموده است اشدا ما یرد علی المشائخ اشارات المریدین من الحق سبحانه علیهم و یوسف بن الحسین رحمہ اللہ فرموده اشارات الخلق علی قدر مواجیدهم و مواجیدهم علی قدر معارفهم و معارفهم علی قدر محبتهم و لیس حال احب الی اللہ سبحانه من محبة العبد له الاجر بمحكم حال غیر آن و اللہ تعالی اعلم تدرست امیر محمد الشیرازی از اصحاب را در این مبادی از متابعت حضرت خواجہ روح اللہ روم نمی نیز کرده اند چنانک منقول

بصفت شیخی پیوست و یا بنده معنی شد یا نشد بعد ذلک بصفت درویشی رسید که آن معنی لا در
صفت او یا بنده ترست و کثا و باطن خود در صفت او می بیند و ملازمت او آغاز کرد و آن شیخ اول
این طالب را سوگند داده است که با این دوم بهنیشنی نکند. درین صورت بر طالب چه نوع معالمت
لازم می شود و چه نوع سلوک او را رواست و اولی است. بنوا توجه و آن^{که} خواجه یوسف و علما حاضر
جواب فرمودند که اختیار برین طالب راست هر کجا کثا و باطن خود بیشتری بیند آنجا ملازمت کند و
اگر سوگند بر او رفته باشد آن سوگند را شکستن و کفارت دادن اولی است. و حدیث نبوی باین ماطن
است که فلیات البذی هو خیر و لیکفر عن یمینه. و الله تعالی اعلمه. شیخ خسرو چون این جواب
شنید و دید که راه برو کثا و ده شد قوی بنسب شد و امید وار گشت و در طلب ملازمت خواجه بحد
تر شد و موافق این جواب که خواجه یوسف رحمه الله و علما دیگر رحمهم الله فرمودند اقوال مشایخ طریقت
قدس الله ارواحهم بسیار است و از جمله آن اقوال قول صاحب مراد است رحمه الله که در بحر الحقایق
فرموده است. در تفسیر آیت قل فأتوا بكتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه ان کنتم
صادقین و فی قوله فلیات الاية اشاره اخری و هی انه لو کان لطالب صادق و مرید
حاذق شیخ مقتدی به و له شأن مع الله عز وجل شماستساعد بخدمة شیخ کامل هو
اهدی الی الله عز وجل منه و جب علیه اتباعه و التمسک بذیل امر احدا تصحی یتم امره
و لو تجدد له فی اثناء السلوک هذه الاستعداد بخدمة شیخ ^{الحکیم} من الاول والثانی و
همجما یحب علیه اتباعه الی ان یظفر بالمقصود و الحقیق و هو الوصول الی المحضة بلا
انصال ولا انفصال.

و نقل کردند که حضرت خواجه قدس الله روحه در آن وقت که با حساب مشغول بودند با
خدمت خواجه یوسف و جمعی از علما و غیر هم پنجاه شست سوار کما بیش. بنوا^{طریق} با حساب رفتند و از
ذکر علانیه نهی کردند بدو گفتند علما این نهی می کنند. خدمت امیر روح الله روح فرمودند نخواهیم. و
بدانک چنانک ظواهر احوال و آثار نفوس را که از صمایه کبار رضی الله عنهم در دانستن مشاجرات و مخالفتا
منقول است. قیاس بر حال خود نمی شناسد کرد و تاویل و دانستن و حکمت آنرا بطریق بیانه حواله و بعلم اساتین
فی العلم می باید کرد و همه را الله و فی الله دوست می باید دانست و نظر بصفات قلوب ایشان می باید کرد

قوی شد و بی قرار گشت و دکان را زود کرد آورد و در طلب ایشان شد و آن روز ایشان را یافت
روز دیگر بر دکان نشسته بود حضرت خواجه بیامند و در آشنای سخن گفتند شیخ ابو یزید قدس الله روحه
فرموده است اگر گوشه دستار خود را حرکت دهیم - خلق بی قرار و بی آرام شوند در طلب من نیز می گویم -
اگر خواهم و گوشه آستین جنابم - شهری در طلب بی قرار شوند

امروز درین شهر همی کردم مست می جویم عاقلی که دیوانه گشتم

گفتند و رفتند بی قراری طلب بر شیخ خسرو استیلا آورد - در آن اوقات درین صفت او را ترتیب می کردند
در طلب ایشان بی قرار می بود و او را بصحبت خود راه نمی دادند - روزی در طلب ایشان بهر طرفی
گشته بود و سرگردانی کشیده شام خبردار شد که بر بای نشسته اند با جمعی اصحاب بیاید و پیش از آنکه
برآید - فرمود تا بردبان را بر کشیدند و تا نیم شب چنانک گفته اند

همه شب چون جرس نالیده بر در زکس نشنیده آواز در آینی

منتظر مر جای و برای می بود و آخر شب نومید باز گشت - آخر الامرا او را گفتند اگر در آن شب تا روز صبر
می کردی کار تو در همان روز تمام شد حسرتی و دو پدید آمد و آن در طلب را باین نفس درو زیادت کردند -

سبا باعی - در ددل من بدید و در مال دانست و شوار من دل شده آسان دانست

گفتم مناز و صل نومید شدم گفتا که مشو هنوز نتوان دانست

و از انقاس نفیسه حضرت خواجه ماست قدس الله روحه، درین طریقه ما سالک می باید که ندانند که او در چه
مقام است تا حجاب راه او نشود - و مرشدی می باید که از سه حال طالب ماضی و حال و آینده با خبر باشد
تا او را تواند تربیت کردن و در همین اوقات شیخ خسرو روزی دیگر در طلب خواجه بهر طرفی دوید و
سرگردانی کشید و در آن اوقات خواجه در حجره نعمان مولانا عارف کلال در محلت کاو کشال با اصحاب
صحبت های داشتند - در آخر روز شیخ خسرو خبر یافت که خواجه با اصحاب در مزار بر ایوان خواجه جنیدی
اند، رفت دید که خواجه نزدیک آستانه نشسته اند و خواجه یوسف با جمعی از علما که از اصحاب خواجه
اند پیشتر نشسته اند - چون نظر مبارک خواجه بر شیخ خسرو افتاد، فرمودند بیا تا مسئله ترا از علما که قلم فتوی
بدست ایشانست سوال کنیم و سوال کرده ایم و فتوی یافته و اکنون نیز سوال کنیم تا خود جواب شنوی - و
سوال کردند که چه فرمایند آنم دین رضوان الله علیهم اجمعین درین صورت که طالب راه حق سبحانه

لایجا و زحمه قدمه و حیث ما وقف قلبه یكون منزله و قال رویم بن احمد لایزال الصوفیه بخیر ماتنا فوا فاذا اصطلحوا سلکوا۔ و فی تاریخ الصوفیه قال العباس بن عطاء رویم استمحا لامن أن یغیره تصاریف الاحوال و قال رویم الجعید کا تستقی کم تنادی علی الله بیت یدی العامة فقال الجعید انا نادى علی العامة بین یدی الله عز وجل فقال رویم قوم افنوا اسرارهم بالخطوط و افنوا ابصارهم بالحوط الخ لهم الخ ذکر الحق سمعته سبیل و عن ابی عمر و الزباجی قال نهائی الجعید ان ادخل علی رویم فدخلت یوم ما و صکان قد دخل فی شئ من امور السلطان فدخل علیه الجعید فمر الخ عنده فلما ان خرجنا قال الجعید کیف ساریته یا خیر اسأنی قلت لا ادری قال ان الناس یتوهمون ان هذا النقصان فی حاله و وقته و ما کان رویم اعمر وقت آمنه فی هذه الايام و لقد كنت اصحبہ بالشونیزیه فی حال الاساده و کنت معه فی خرقین و هو الساعة اشده فقر آمنه فی تلك الحاکه و تلك الايام۔

و نقل کردند که ہم دریں اوقات مذکورہ کہ شیخ خسرو در طلب صحبت خواجه قدس الشریعہ بنی قرار شدہ بودند روزی در طلب خواجه بود۔ و در آن ایام معاش گران تر شدہ بود، و شہر ایشانرا نیافت پارہ روغن بگرفت و پیادہ تا قصر ہندوان بطلب ایشان رفت آنجا نیز نیافت و آنچہ در دست داشت در خانہ خواجه گذاشت و بطرف شہر آمد۔ در آخر روز در بازار می گذشت بر سر ^{قللہ} فارحک مولانا عبدالعزیز را رحمہ اللہ کہ اندر اصحاب خواجه بودند۔ بر در حجرہ شادی نمک کہ درویشی بود و آہنگری می کرد۔ در آن بازار و باغ مختصری داشت بر دروازہ ریو و خواجه در آن اوقات یا او اختلاط داشتند و یدکان و مبلغ او نیز اخیانای رفتند و اتفاقا در آن روز خواجه در منزل از بودند در بازار و شیخ امیر حسین در آن منزل آتش می کرد۔ و مولانا عبدالعزیز ہمزم می شکست و می در آورد۔ و خواجه علام الدین و شیخ ^{قللہ} تراہ معین الفقرا در آن مجلس مراقبہ داشتند و خواجه پوستینی پوشیدہ بودند با سکوہ و کرتہ در تن مبارک ایشان نبود۔ شیخ خسرو در آمد و نشست بعد از سلام گفتن و خواجه در اول حال باو التفات ننمودہ و در آخر موی از پوستین یا از تن مبارک خود بر کند و بہ دست اشارت دادند تا شیخ خسرو بگیرد۔ چوں او قصد گرفتن کرد دست خود باز کشیدند ہمچنین

که اکثر اوقات در آن بوده اند نه بصفات بشری که گاه براه پاهایشان رفته است بنا بر حکمتی، تا باین
 سلامت ماند و همچنین احوال مثل نخ لایز که مقتدایان دین و پیشوایان راه یقین اند همین حکم است و از
 انفس نفیست حضرت خواجہ باست تدس اللہ روح حق را برای حق نفی می توان کردن و مولانا روم قدس

سره می فرماید در شأن این معنی حق این طائفه اهل اللہ - نظم
 خرقه پوشانہ یکی با دیگری در رنگ اند
 مردی کن مرد از خدمتشان مردم شو
 یک چو و انگری متفق و یک کارند
 زانک این مردم دیگر همه مردم خوانند
 بله هشتاد که در شهر دوسه طرازند
 که ننگ لایب یکی عریده در چرخ آرند
 دوسه ریزند که هشیار دل و سرستند
 ساقیانند که انگور نمی افشارند
 سر و پا تند که تا سر ندر می سر نهند
 یار آن صورت غیبند که جان طالب او
 در جهانند ولی از دو جهان بیزارند
 دشمن همه گردند و بحقیقت یارند
 همچو شیران بر مانند و بلب می خندند
 مثل ماه و ستان همه شب سیارند
 همچو خورشید همه روز نظری بخشند
 روز گندم در وندار چه بشنخ کارند
 زانک این حرف و دم و قافیم اغیارند
 گر بکف خاک بگیرند ز سرخ شود
 بس کن و انج مگو گر چه دهان پر سخت

وقال الامام القشیری رحمه الله في قوله عن وجعل وقالت اليهود ليست النصارى على
 شي وقالت النصارى ليست اليهود على شي الآية - الاشارة في هذه الآية العكس
 من حكم الظاهر الاعداء يتبرأ بعضهم من بعض اليوم والاولياء من وجب كذلك
 قالوا لان الت صوفيه بخير مما تافوا فلا يقبل بعضهم بعضا لان لو قبل بعضهم
 بعضا بقي بعضهم من بعض ولكن الاعداء كلهم على الباطل عند تبرء بعضهم من بعض
 والاولياء كلهم على الحق عند تبرئ بعضهم عن بعض فهذا اما ذكرنا من حكم العكس
 وفي كتاب الطبقات سويمن احمد ويقال سويمن محمد واسم اصم من اهل
 بغداد من جملة مشائخهم توفي سنة ثلاث وثلاثمائة - سئل عن ادب المسافر فقال

نقل کردند که حضرت خواجه مقدس الله روح در مبادی احوال که در صحبت ایشان مولانا عبدالعزیز
 و شیخ نیکی شاه و شیخ محمد در آئین و غیر ایشان رحمهم الله با دوازده کس می نشستند. خواجه قدس سره
 می برخاستند و جامها از تن مبارک بیرون می کردند و قوطه بر میان می بستند و می فرمودند من بظاهر
 و باطن آنچه دارم فدای کردم، ایشان را رفتی می شد می گفتند شما با کمال حال چنین می کنیت و چنین
 می گوینت ما باین اولی قریم - هر یک باین صفت در فدای ظاهری و باطنی می در آمدند و اثر این تا
 ده دوازده روز سستی این حال در آن ده دوازده کس باقی می بود -

نقل کردند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره در کربت اولی که از سفر حجاز باز گشتند مدتی
 در مرز بودند و دوستان را اجازت کردند که بدریافت ایشان بروید - در مروایشان اجماعی شد
 اصحاب خواجه را و اهل فراسان این نوع صحبتها ندیده بودند، روزی نشسته بودند، فرمودند هر کس
 باید سزاواری بگوید - و خواجه اول آغاز کردند و کرم گفتند و همچنین ده پانزده بیست کس دیگر کرم گفتند
 نوبت بخواجه علارالدین و خواجه محمود شاه رحمهما الله رسید ایشانند خواجه محمود شاه را عرق قوی روان
 شد، برخاستند و درخواست کردند که اگر اجازت باشد فائز را بخوانم، اجازت کردند و فائز را
 خواندند - خواجه علارالدین نیز نیم کاره بیتی بدیش خواندند - آخر الامر نوبت شیخ رشید رسید این
 بیت خواندند که سه

هر کسی از سوی کویت ره کجا داند که هست

راه تو خم در خم و صد از دها در هر خمی

مولانا عبدالعزیز می گفتند طالب صحبت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب دارد - یکی آنکه
 هر چند غمی آمد نزد ایشان از او در وجود آید - باید که سباحتی نبر آید و مزار بار - ... از خود
 زیادتی کوشش در راه مطالبت نماید و دیگر هر چند غمی از او در وجود آید که محل درد ایشان شود -
 باید که نومید نگردد و دل را در قبضه تصرف خود نیک نگاه دارد تا هیچ طرف دیگر نرود و دیگر هر
 امری که کردند زود و کرم باید که بر آن اقدام کند تا دریا بنده مقصود شود و الا بی بهره ماند -

نقل کردند که حضرت خواجه قدس سره بعد از نیست روز کما بیش بدکان شیخ رشید رسیدند
 اصحاب و کاکین که بر آن حوالی بودند حاضر بودند، فرمودند برپای شو و بر هیئت خوش و خشنوع سوال کن

چند بار باین وجه باطن او را تصرف می کردند و گفته اند - این اول اشتغال ایشان بودند - بحال شیخ خسرو و تربیت باطن او و در یک کسرت که خواجه دست بازی کشیدند و آن موی را نمی دادند خواجه علاء الدین و شیخ زاد را کیفیتی و تحت و وار هر دو افتادند و از زبان خواجه علاء الدین کفکها بیرون آمد -

نقل کردند که در مبادی حضرت خواجه بابا قدس الله سره با خدمت مولانا جمال الدین خالیدی روح الله در عز از خواجه با دام رحمه الله در کش صحبتی و خلوتی شد - مولانا از ایشان پرسیدند مقصود چیست، فرمودند معرفت، گفتند کدام معرفت، فرمودند تفصیلی گفتند در چند صفت فرمودند، در یکی و دو و تا سه و چهار - بعد از آن خواجه می فرمودند تمامی رخت خود را کشود و من دو و آنکس رخت خود را کشودم بر کل او غالب آمد و هنوز شعله می زد -

نقل کردند که در مبادی احوال ایشان پوستینی با سکنه پوشیده در میان بانار بودند بر سر بازار صرافان درویشی گریان ایشان را گرفت و گفت بهر خدای را راست گوی - درین فرصت اندک این کمالات از چه حاصل کردی - فرمودند از ریزه چینی -

نقل کردند که خواجه علی داماد را از فرمودند پیش از وفات - بحضر قهر که روضه ایشانست - بعد از اتمام آن حضرت خواجه روح الله روح حاضر آمد و در خاطری گزرانید که بعد از ایشان اشارت بجه خواهد بود سر بر آوردند و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا آرزوی ما آید در وقتان نظر کند و علاء الدین با ایشان داشته اند - بعد ازین نفس روز و دیگر بخوار رحمت حق سبحانه - نقل کردند و در اوقات ملازمت با ملا و شبانگاه روزی ملاطفه بسیار کردند و فرمودند

شمارا این مقدار ملازمت حاجت نیست - دور مبادی که بسخن مشغول گردانیده بودند او را در برای در پیش ایشان رفت و در نظری کردند و راه می گفتند وی فرمودند حاضران مجلس او هر فردی نسبت حال خود سخن خواهد شنید و در آخر حیات حضرت خواجه قدس سره می فرموده اند نسبت معنی باطنی که گفته ایم و اشارت کرده هر آینه ظهور خواهد کرد و این سخن بر راه راست تا از غیر ذر شیخ حسینی رحمه الله

دلم تا محرم اسرار جان شده

عنايت نقل این در را کلید است

ز نور آفتاب همت پیر

هماره قوت خود خون جگر یافت

از تقلید استاد و بدر یافت

حسینی ذره شد تا این نظر یافت

خواجہ بزرگ قدس سرہ در اواخر مرگ آن حضرت بعضی از اصحاب را این وصیت فرمودند و این حدیث خوانند و این بیت حدیث آنکه لا یومن احدکم حتی یكون هواه تبعاً لما جئت به - و بیت آنکه تا نسوزد بر نیاید بوی عود پنجمه داند کس سخن با خام نیست و گفتند سخن ہمیں است و تمام است -

نقل کردند کہ مولانا عارف را رحمہ اللہ خوشی بودند - مولانا درویش اور شکی و ایشان از حوائج امیر خود رحمہ اللہ بودند و بلکہ ہر مشغولی بودند - مولانا عارف رحمہ اللہ نزد ایشان رفتند و نہی منکر بجا آوردند نشووندا گفتند اگر نمی شویست گا و کاری شاملف خواهد شد نشووندا و گا و کاری شام آفرود تلف شد - مولانا درویش امداد نکرد و بآستانہ عزیزان بواجب زقتند و باز آمدند ہمچنین گا و کاری دیگر تلف شد - بعد ازین دیدن آن علامات انقیاد سخن مولانا عارف کردند، مولانا عارف فرمودند این بیت را یاد گیریت -

یار نادان کوتہ اندیش است یا دگیر کسی کہ در پیش است

مولانا عارف رحمہ اللہ می فرمودند معاملت کسی را رواست کہ مقصود آورندہ آن کار کہ است بہ ہمت او کفایت تواند شد - مولانا امیر اشرف رحمہ اللہ از ایشان نقل کردند ہا امیر قنار الدین رحمہ اللہ وقتی کہ نزد ایشان معاملت بروند و نگرفتند این سخن را -

نقل کردند حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ در مبادی طلب بولایت نسب بقشلاق خواجہ مبارک رحمہ اللہ بخدمت مولانا بہار الدین قشلاق رحمہ اللہ رسیدند - مولانا بہار الدین فرمودہ اند این چنین مرغی کہ توئی یار تو عارف دیکہ کرانی است - خواجہ فرمودند صحبت ایشان باین زودی میسر شود و شوق دریافت - مولانا عارف رحمہ اللہ بر ایشان غالب شد مولانا عارف در دیکہ کمراس بودند - در آن زمان و در آن وزین پنہی شکستند با مولانا امیر اشرف و با برادر ایشان مولانا امیر حسن رحمہ اللہ و با خال خود خواجہ احمد شکر رحمہ اللہ کہ از اصحاب امیر خود و ابھنوی قدس سرہ بود و مولانا عارف را بدرستی کلام مولانا بہار الدین رحمہ اللہ خواجہ را گفتند اگر ترا خاطر بغارفت او را آواز دہم ہر آیینہ خواہد آمدن و بیرون آمدند و بر بامی می برآمدند و سہ کرت عارف آواز دادند - مولانا عارف در آن نیمہ روز از کار زمین پنہ بیرون آمدند با مصاحبان گفتند شما بطرف منزل رویت کہ مرا مولانا بہار الدین طلبیدہ اند

که چند روز در نیافتیم کجا بودیت. شیخ رشید بآن سخن عمل کردند، فرمودند از جانب مولانا عارف رحمه الله
 قاصدی بیاید و گفت اگر نشسته اید بر خیزید و اگر بر پایی آیدند دو راه در آیند و آنگاه بطریق طاعت
 قضا گزاری فرمودند و گفتند رفتم چون آنجا رسیدیم ایشان را بخور یا قسیم همچنین قصتهای گفتند و در
 اثناء آن فرمودند که در این روزها که آنجا بودیم در حضور مولانا عارف رحمه الله ایشان فرمودند هر حاضران
 را همراه ایشان سرسیت یا با هر دو در خانه دیگر در آیم یا شما در آیند. حاضران گفتند شما را بخوری
 و تنگبری هست. ما در خانه دیگر در آیم. آنگاه مولانا عارف در آن خلوت با من گفتند میان من و شما
 معلوم است که اتحاد کلی بوده است و هست. اگر عشق بازیها درین میان گذشته باشد اکنون وقت
 باظر آمده است. در اصحاب خود و در اصحاب شما نظر کردم. قابلیت این راه و مفت نیستی در فلاں
 بیشتر از دیگران ی بنم. هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل کرده بودم همه را تبارقت
 او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امری کنم شما نیز در باب او هر آینه درین معنی تقصیر
 نخواهید کرد که او را اصحاب شماست بعد از آن فرمودند دو روز یا سه روز دیگر میش نماز است
 بدست خود دیگرهای آب را بشوئید و بدو زانو نشینیت و خود آتش کینیت و آب گرم کینیت و
 استعداد من بسازیت و بعد ازین روز سیوم باز گردیت. حضرت خواب فرمودند که بعد تمام بآن وصیتها
 عمل کردم. اکنون انسان طرف رسیده ام و بحجرات و مرآت دایمائی فرمودند سخن ما همانست که مولانا عارف
 رحمه الله فرموده اند و تمام کرده اند.

نقل کردند که حضرت خواب بزرگ قدس الله روحه در مبادی خوابه علام الحی والدین را رحمه الله
 در پیش خود بسیاری نشانده و نزدیک خودی گردانیدند. در مجالس ایشانرا ازین معنی سوال کردند
 فرمودند او را نزد خودی نشانم تا اگر گاو را نخورد و اگر گوسفند او در کین اوست هر لحظه از حالات
 تخصص می نمایم، میخواهم تا منظرش شود.

و هم نقل کردند که حضرت خواب بزرگ قدس الله تعالی روحه در مبادی بغیوت رفته بودند و
 بمنزل شیخ شادی رحمه الله نزل فرموده شیخ شادی در خدمت ایشان نشسته بود. در آن مجلس در
 کسب حضور و مراقبه سر برآوردند و فرمودند شادی با ما هر یمنی کنی. این محل آنست که بر خیزی و بخدمت
 مشغول باشی اما در آن خدمت خود را ناپیدا کنی و بی وجودی در صفت خدمت کسب کنی. حضرت

و در آن شدند و در همان روز در آن نیم روز پیش از آنکه دیک از آتش دان فرو گیرند. بعد از آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت که در شلاق بودند رسیدند و اول طاقانی که حضرت خواجه را با مولانا عارف رحمة الله بود در آن صحبت بود. نقل کردند که خدمت مولانا عارف رحمة الله در دیک گران بودند و صحبتی بود و اصحاب ایشان و بعضی از اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهار الدین در آن صحبت بودند در خاطر اصحاب خواجه تا رحمة الله گذشت که خوش بودی اگر حضرت خواجه ما نیز درین مجلس بودندی تا با بقیه ای ایشان شرف شدی. مولانا عارف رحمه الله سر بر آوردند و گفتند بهار الدین را طلبیم تا حاضر شود و خواجه در آن حالت در بخارا بودند. اصحاب خواجه خوش خاطر شدند و در آن صحبت چند ماهی در تنور بود. چون پخته شد پیش از آنکه سر تنور بکشایند و ما میان را بیرون آرند. حضرت خواجه قدس سره از آنجا که بودند حاضر شدند با جامه های تکلف و شانی از درخت سبزی برکت در آمدند و ایستادند و سلام گفتند. مولانا عارف رحمه الله جواب سلام گفتند و فرمودند خوش آمدی. بهار الدین مسلمانی یا کافر. فرمودند کافر. کافر خویشم و مسلمان عشق و محبت یکفر با الطاف و یومین بالله الایة و جاء فی التفسیر کل احد نفس و این سخن را فرمودند تا ویل دیگر نیز نیست. اذ اهل العیاسة سألنا احبناهم یا غلام الاشارة

کبریت درین تن که پنهانی نیست برداشتن سرش باسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم وین کافر را بر مسلمانی نیست

فرمودند مولانا عارف رحمه الله هر که در بند تدبیر خود دست در دوزخ نقدست و هر که در مطالعه تقدیر دست سجانه در بهشت نقدست. و فرمودند در وقت خوردن هر عضوی بکاری مشغولست دل بچه مشغولست، گفتند بزرگ حق سجانه، فرمودند ذکر گفتن الله و لا اله الا الله ذکر نیست، ذکر از سبب به سبب رفتن است و نعمت را از سبب دیدن. یکی از اصحاب خواجه بزرگ را قدس الله سره لرده بودی تا ملیر خواجه در آمدند، فرمودند نامزدی نانی. گفت صبر کردم آخر الامر بی طاقت شدم. فرمودند اگر خلاص می خواهی صد ساعت خود را نگاه دار و چیزی نخور. بعد از سه روز خفت پیدا شد و در روز چهارم صحبت در مجلس ملک هراة رحمه الله از حضرت خواجه با قدس الله روحه کرت اولی که گنج رفته بودند ملک پرسید و اکابر داعیان حاضر بودند، کدام ولا نیست که از نبوت فاضل ترست. خواجه فرمودند ولا همان بنی. ملک سوال کردند. چون حضرت شمارا ذکر بهر خلوت و سماع نیست طریقه شایعیت فرمودند

گذشت خوابه گفتند ای سلمان درین حال چه جای یاد کردن باغ زانغانست. خوابه این گفتند مولانا محمد در گریه شد و جامه بر خود پاره کرد و اضطراب عظیم بود. مولانا محمد هر دی چون از آن حالت و اضطراب ساکن شد. اصحاب از او پرسیدند که در آن زمان شگرت سبب گفتن حضرت خوابه آن سخن را چه بود و آن اضطراب شما در عقب آن سخنی خوابه از چه بود. مولانا محمد گفت، قصه باغ زانغان آن بود که روزی با دوستی دینی در باغ زانغان هراة بودم. آن دوست مرا گفت که وقتی که بصیبت دوستی از دوستان حتی تقائی بری و ترا از برکه آن عزیز وقت خوشی باشد. در آن وقت مرا فراموش نکنی و حضرت خوابه مرا بمن می نمودند و احوال گذشته بر من می گذرانیدند به تفصیل و در آخر مشاهده حال شگرتی می کردم. درین حال بزرگ چون قصه باغ زانغان بر خاطر من گذشت. حضرت خوابه فرمودند ای سلمان چه جای یاد باغ زانغانست گریه و اضطراب من از آن بود که چه خوابه بر آن خاطر واقف شد و من سالها بود که در عالم می گشتم. هر گز باین کمال کسی ندیده بودم. و گمان من این بود که درین روزگار اینچنین صاحب دولتی نیست.

نقل کردند در ویشی که در آن فرصت که حضرت خوابه با قدس الله روحه در غراسان بودند در خدمت ایشان بودم و از طوس بطرف مشهد متوجه شده بود و در راه سواری پیش آمد و از مرکب پیاده شد و خدمت کرد و چند دیناری بحضرت خوابه آورد. خوابه او را فرمودند که ازین عدلی بوی یاری آید، صورت حال را باز بنمای، آن سوار گفت چند ماه شد که هفت شتر غائب کرده ام. خوابه فرمودند عدلی را بگیر وقتی که شتران باورسند بگیریم و فرمودند زود و خواهی یافت چهار یا ستاده اند و سه خفچه، آن سوار بعد از آن آمد و گفت آنچه که فرمودند شتران را یافتیم و معاملات آورد و تفرغ بسیار کرد و از محبت آن حضرت خوابه شد.

نقل کردند که یکباری حضرت خوابه با قدس الله روحه بغدلیوت رفته بودند. شیخ شادی بحضرت خوابه رسید قوی در بسط و سرور خوابه فرمودند، شادی خوش حال داری خدمت کرد و گفت از برکت دریافت قدم شریف حضرت است. خوابه فرمودند این بسط تو از عالم دیگر است از آن نیست این گفتند و شیخ شادی را یکباری فرستادند. چون او از پیش خوابه بیرون آمد خوابه فرمودند این بسط او از حق است سبانه در راه چند تنکه زبافته است و بدان التفات نکرده است. بعد آن شیخ شادی آمد از او پرسیدند که چه عمل از تو در وجود آمده است. شیخ شادی گفت خدمت شما می آدمم در راه چند تنکه زر

و این حال بتدی رانیز در بعضی اوقات می بود و دیگر آنک مرا حالی می باشد که آن حال اعلی و اثر فرست
از حال ملک مقرب و نبی مرسل عبارت از وجود حضرت اوست و آن حال عبارت از ولایت نبوت
حضرت رسول ماست صلی الله علیه وسلم - چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند الولاية افضل من النبوة
و دیگر اشارت باین معنی می شاید که هر چگاه حق تعالی بر بنده بصفت جمال تجلی فرماید، وجود آن بنده
چنان بزرگ شود که در عالم ننگبرد لایسعنی ارضی و سماوی و دوسعهی قلب عبیدی المؤمن اللین الودیع -
ومی فرمودند بعد از سوال دانشمندی که لطف و قهر هر دو صفت حق است و دو وجه کمالست تفرقه از کجاست
که هر که منظر صفت لطف می شود، محل اثباتست و هر که منظر صفت قهر می شود، محل نفی است - فرمودند منظر قهر را دومی
است یکی آنک قهر از وظاهر شود و این محل اثباتست و دیگر آنک قهر بروی ظاهر گردد و این محل نفی است - وی
فرمودند بلا به نسبت ظاهرست و بلوی به نسبت باطن - وی فرمودند در اللهم اغفر لی و اولی الدی و درویشا
تمام گذشته اند از خود و بیج بهره نمی طلبند پکی وجود خود را برای پکی وجود دیگران می طلبند وی فرمودند
آنچه از مشایخ منقولست المصونی غیر مخلوق تاویل او آنست که صوفی را در زمانی صفی و حالی می باشد که او
نمی باشد این سخن نسبت آن زمانست و الا صوفی مخلوق است - وی فرمودند الفقیر لایحتاج الی الله
از ستخان ایشانست و مراد از این سخن نفی احتیاج نیست بلکه کمالست حبسی من سوائی علیه بآلی اشارت
باین محاسنت وی فرمودند انما الفقیر فهو الله عزوجل اشارت بفنا و نیستی بنده و محو صفت اوست -

چون تو نبودی چه بود جمل خداوند و پس چون تو نماندی چه ماند جمل خدای

تقل که دند درویشی که در کمرست اوئی که حضرت خواجه ما از سفر مبارک مراجعت فرمودند با خان
آمدند مولانا محمد پروی نام دانشمندی در عقب ایشان از بغداد آمد - خواجه قدس الله روحه فرمودند موقوف
بر زمان التفاتست - اتفاقاً روزی جمعی از درویشان حاضر بودند، خواجه فرمودند آن ساعتی زمانی که همه
طالبان و عاشقان و سوتقگان این راه نگران آنند رسیده است - مولانا محمد را نزد یک خود خواندند
فرمودند واقف باش تا بهره برگیری انگشت مسج خود را بر زانوی مولانا محمد رسانیند - حال او دیگر
شد و بی هوش گشت - خواجه او را بحال خود باز آورد و فرمودند بانچه را باش که زنان می گذرد و باز باو
اتفات کردند - حالش متغیر شد - باز او را بخود دید و کمرت سیم فرمودند که واقف باش که فرست
بنایت اندک مانده است و مولانا محمد متوجه حضرت خواجه شد و ایشان باو التفات می فرمودند - چون ساعتی

سلام کرد و آن طبق را در پیش حضرت ایشان گذاشت. خواجه از وجه حلال آن امرود پرسیدند و گفت کردند. یوسف گفت که از فلاک کس قریده ام. خواجه اشارت فرمودند که امرودها را در توطه خالی می باید کرد چنان کردند، خواجه خود تقصص کردند، بدست خود آن امرودها را و اتریان آن امرودها یکی امرود را بآن یوسف دادند و فرمودند که باقی را بر حاضران قسمت می باید کرد و باید که کسی ازین امرود نخورد. پس روی بآن یوسف کردند و گفتند چه سرپست درین که بر خاطر ما گذشت تا درین امرود بحث بسیار کردیم و باز گفتیم که ازین امرود کسی نخورد، راست بجوی یوسف گفت صورت حال این بود که گفتید درین کریمد چنین و چنین صاحب کمالی آمده است من خواستم که خدمت شما را بیاورم یکی امرود را نشان کردم و در طبق نهادم آنرا بمن هدیه و باقی آن امرودها را بر زیر آن گذاشتم. خواجه فرمودند نیک تقصص کن که آن امرود آنست که با تو دادم گفت بلی همانست خواجه آن درویش یوسف را نصیحت کردند و گفتند که بندگان حق تعالی را نمی شاید آزمودن مگر من این امرود را با تو نمی دادم زیان زده می شدی و از ما دور می افتادی کسی که درویشی از درویشان دین محمد باشد علی الله علیه و سلم او را آزمودن چه حاجت آن یوسف توبه و انابت کرد و حاضران از مباهل شدند.

نقل کرد دانشمند کج از جمله مباهل حضرت خواجه با بود قدس سره که در آن فرمت که آن مشکر باهویت از طوط دست قیاق بخارا آمد و آن چندان خلق در حصار درآمدند و کار بتنگ و آمده بود و بسیاری مرد هلاک شدند و خوابی حال چهار پایان خود بی اندازه بود. درویشی از جمله دوستداران حضرت خواجه با قدس الله روحه فراخناخی داشت که از لاغری و بی قوتی بر جای مانده بود. روزی حضرت خواجه قدس سره آن درویش را فرمودند که این فراخناخ خود را تربیت می باید کرد. آن درویش گفت تا کی تربیت کنم نمی دانم که این بلاکی دفع خواهد شد. خواجه فرمودند ده روز دیگر این فراخناخ را تربیت کن. آن دانشمند گفت، من حساب می کردم از بر که نفس مبارک ایشان روز دهم آن بلا از اهل بخارا دفع شد و مسلمانان از چنان در ماندند فلامس یافتند.

نقل کرد هان دانشمند که روزی بحضرت خواجه متوجه شدم و چون بصحبت شریف ایشان رسیدم و لحظه ای گذشت چنان دانستم که آن نسبتی و مصفی که از بر که نظر حضرت خواجه بمن رسیده بود. بیخ در خاطر من آمد که مگر حضرت خواجه آن معنی را از من باز گرفتند. درین حال خواجه متوجه بدرویشی شدند و

دیدم در خاطر من آمد که اینها را از نظر خلق پوشیده گردانیم باز استغفار کردم و گفتم مرا باین چه کارست
مصلحت آنست که به اینج وجه باین اتفاقات نکشم. چون سه قدم گذشتم. این مصفت بسط در من پیدا شد.
خواجہ فرمودند هر کج را بر حق را بر حق میزند هر آینه کمینه سعادت او این بود.

نقل کرد درویشی که من در موضعی ساکن بودم که نزدیک بود بقصر عارفان و به فرقه قصبائی مشغول
می بودم و در آن موضع عسکری رزمه گو سفند داشت. اتفاقاً حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ مرا گو سفندی
دادند که در رزمه آن عزیز گذار و بعد از فرصتی حضرت خواجہ مرا فرمودند که آن گو سفند ما را قصبائی کن و من
تقصیر کردم. روز دیگر مرا و آن عزیز را طلب کردند و او را گفتند که احوال شب را بجوی آن عزیز گفت
که شب در میان چهار صد گو سفند من رزو در آمده است و آن یک گو سفند حضرت خواجہ را برده. تا نقل
گفت من متحیر شدم. چه پیش ازین این قصه را نشنیده بودم قصد آن کردم که قیمت آن گو سفند را بحضرت
خواجہ بیارم و گفتم غرض است این بر منست، گناه من کرده ام. حضرت خواجہ فرمودند این وجه را من قبول نمی کنم
بسیب آن که دوش بحضرت حق تعالی عرصه داشته ام که آن گو سفند من فدای راه بود و عوض آن گو سفند
ده خواسته ام و من منتظر آن نفس حضرت خواجہ می بودم در همان روز وقت نماز دیگر درویشان خواجہ
از طرف نصف آمدند و ده گو سفند آوردند. یقین و محبت بحضرت ایشان زیادت شد و مطالعه آن حالت
سبب محبت آن عزیز شد بحضرت ایشان.

نقل کرد درویشی که از نزدیکان حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ مبلغ بیست و پنج دینار
عدلی فایب شده بود بحضرت خواجہ گفتند ایشان فرمودند این عدلی را کینزک این خانه گرفته است.
کینزک را فرمودند این عدلی را بده، گفت در فلان موضع در زیر خاک کرده ام. خواجہ فرمودند آنچه در
زیر خاکست سه دینار ست حاضران از آن سخن خواجہ تعجب کردند. چون تفحص کرده شد در زیر خاک
سه دینار بیش نبود.

نقل کردند که در آن فرصت که حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ به گرمینه رسیدند شامی بود
و اشرف آن بقعه در خدمت ایشان حاضر بودند. چنانکه طعام خوردن فارغ شدند حضرت خواجہ فرمودند
که در این خانه کیست، نظر کنیست چو بیرون آمدند. یوسف نام کسی بر در ایستاده بود و طبق امر و دی در
دست او بود. پرسیدند گفت آمده ام تا بحضرت خواجہ مشرف کردم، اجازت کردند و درآمد و بر خواجہ

روا شدند و از من از احوال اکابر و علما سحر قدسی پرسیدند. بعده در منزلی در آمدند و چون جمع بنشیند زود حضرت خواجه از آن منزل بیرون آمدند و اصحاب چنانک منت ایشان بود حاضر غایب نشسته بودند. لحظه ای گذشت خواجه آمدند و کرده و سر شیر پیش من نهادند و نزد یک من نشستند و فرمودند: بخور که نصیبه تست کسی را با تو شرکت نیست و آهسته بامن گفتند که خاطر عزیزان را باین مقدار چیز نمی باید رنجانید. حال بر من دیگر شد و مشاهده آن حالت سبب محبت من شد بخد مت ایشان.

نقل کرد شیخ امیر حسین رحمه الله که بامداد عید قربان بود و حضرت خواجه با قدس الله روحه در شهر بخارا در منزل محمد خفایت بودند و از معارف سخنی می گفتند و در خاطر من درآمد که می باید که مرا اجازت فرمایند تا والده ایشان را مبارک باد عید گویم و دیگر مرا طعامی دهند و خلوتی و دیگر سه درم را بادم و سه درم را رشته و سه درم را مژانه شوز. بعده حضرت خواجه بمجلسی عید رفتند. چون مراجعت فرمودند مرا گفتند که نزدیک والده من به مبارک باد عید برو چون نزدیک خانه مخفیخاف رسیدند اور فرمودند که خانه را خلوت ساز و مرا اشارت که در آن در آی. پس حضرت خواجه طعام آوردند آن مقدار که از من زیادت مانده. بعد ازاں مردی بیامد و پاره رشته بخد مت خواجه آورد. خواجه پرسیدند این رشته را بچند درم خریده ای. آن مرد گفت بسه درم. دیگری بیامد و در طبقی پاره مژانه شور آورد. خواجه از آن کس پرسیدند که بچند درم خریده ای. گفت بسه درم. ساحتی بود یک کس دیگر سه درم خدمت خواجه معالمت آورد. سوی من اشارت کردند و گفتند تو این روز آن سه چیز طلبیده بودی اجازت مبارک باد و طعام ملون و این سه چیز و فرمودند برو و ایشان این چنین خواسته هایک نیست. باین واسطه ما ازاں عالم باین عالم آمدیم، و از جهت کفایت کار تو گوشه خاطر مشغول کردیم.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجه با قدس الله روحه در بعضی از نواحی بخارا بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و در نزدیکی آن موضع خلق نه بودند و گرسنگی بر درویشان غلبه کرده بود. حضرت خود یکی از آن حاضران را فرمودند که بظان دیه برود و در آن دیه باغی است باین نشانی، در آن باغ حوضی است و در آن حوض اندکی آبست و در آن آب ماهی بزرگست، بیا تا اصحاب را طعام شود آن

فرمودند ما هر چه داریم از آن شماست - میدکلب غیر معلم حرامست نمی شاید خوردن -

نقل کرد و تمیز دانشمند که یکباری حضرت خواجه با قدس الله روحه از من رنجیده بودند و مقدار دو هفته بحضرت خواجه نمی توانستم رفتن و درین مدت در قیض و اندوه بودم و زین قراض بر من تنگ شده بود - آخر غایتی رسید از حق تعالی انا بت و بازگشت کردم و ارواح بسیاری از مشایخ را شفیع آوردم - چون بامداد شد مرا داعیه آن پیدا شد که بحضرت خواجه رفتم - چون سلام گفتم - حضرت خواجه تلقی بغایت خوش کردند و یکی از درویشان را مخاطب باشند و گفتند ما از تو رنجیده و ترا از خاطر بیرون کردیم - اما چون این شب ارواح طیبه بزرگان دین را و روح آن مبتدع را شفیع آوردمی - ترا بخشیده ایم و قبول کردیم - بعده آن دانشمند گفت که چون طریقه حضرت خواجه را در متابعت سنت بزرگان بود - مرا آگاه کردند که آن ضلالت مبتدع بوده است و ذره را از شفقت و تربیت فرو نگذاشتند -

نقل کردند جمعی از بابا صاحب ^{علیه السلام} سمرقندی رحمه الله که از جمله ذاکران بود و باز خاندان عزیزی با قدس الله روحه که گفت چون کرامات و آثار ولایت حضرت خواجه بهارالحق والدین قدس الله روحه مشهور شده بود - مرا داعیه آن پیدا شد که از سمرقند بدریافت صحبت شریف ایشان بخاراروم و دائماً از آن زمان که متوجه خدمت ایشان شدم در خاطر من این بود که می باید که اول بخدمت ایشان مشرف گردم - چون به بخارا رسیدم در کاروان سرای نزول کردم - پیش از آنکس مرا به هیچ کسی ملاقات نشود در حال به عزیمت دریافت خدمت خواجه بیرون آمدم ، دیدم که جمعی مردم در پیش می روند و در خاطر مرا گذشت که این طائفه می باید که از درویشان باشند و در من مصفی و حالتی باشد که به تعجب در عقب ایشان روان شدم و در حال در خاطر من گذشت که من بخدمت خواجه رسم - می باید که اول مرا سرشیر دهند و کسی با من شریک نباشد به همین صفت پاره راه رفتم - آن جمع ایستادند ، چون نزدیک ایشان رسیدم از میان جمع عزیزی مرا استقبال کرد و آثار ولایت در جبین او لایح بود - مرا در کنار گرفت و دو کورت فرمود - خوش آمدی بابا صاحب سمرقندی و حال آن بود که پیش ازین هرگز مرا بحضرت آن عزیز ملاقات نشده بود - من متعجب شدم که ایشان چون نام مرا دانستند - درین حال در باطن من گذشت که ایشان حضرت خواجه بهارالحق والدین اند

شنود اورا بحضرت خواجه قدس اللہ روحہ محبت بسیار شد

تقل کردند از شیخ شادی رحمہ اللہ کہ گفت بر من قصہ گذشتہ بود۔ از غدیوت بقصر عارفان بحضرت خواجه قدس اللہ روحہ رفتم و عذر و تقصیر خواستم خواجه فرمودند معاملت می باید گفتم فراخشانمی معاملت آرم۔ فرمودند این روحہ معاملت قبول نیست۔ چہل و ہشت دینار عدلی داری۔ در غدیوت در سوراخ دیوار خانہ پنہان کردہ و دود آن مویخ را سیاہ کردہ است و مدتی بر آن گذشتہ است۔ از جہت معاملہ آن مبلغ را می باید آوردن۔ شیخ شادی گفت مرا حال دیگر شد بواسطہ آن کہ پنج کس را بر آن اطلاع نمود۔ بعدہ بہ تعمیل بغدیوت رفتم و آن مبلغ چہل و ہشت دینار بحضرت خواجه آوردم۔ آن عدلی را کشتادند و طلب کردند و یک دینار از آن عدلیہا را بعد از آن تقصیر من دادند و فرمودند یک دینار حرام است۔ از کجا بتور رسیدہ است و اشارت کردند کہ باین مبلغ چہل و ہشت دینار فراخشانمی بگیر و زراعت کن و بخدمت بندگان حق تعالی صرف کن۔ شیخ شادی گفت سبب مشاہدہ این حال یقین من در حق خواجه زیادت شد۔ ناقل گفت از شیخ شادی رحمہ اللہ از مال آن دینار پرسیدم۔ گفت پیش از آنکہ بسعادت نظر قبول حضرت خواجه قدس اللہ روحہ شرفت کردم۔ بمدتی مقامی کرده بودم۔ آن یکدینار در میان آن عدلیہا از آن جہت بود۔

تقل کردند از درویش نیک روز رحمہ اللہ کہ گفت پیش از آنکہ بشرت محبت حضرت خواجه ما قدس اللہ روحہ بر رسم ملازمت سید امیر کلال نور اللہ مرقدہ می نمودم۔ و چنانکہ وظیفہ ایشانست ذکر جہری گفتم۔ و در آن فرصت مرا بر خاتونی تعلق شدہ بود و خود را بر صفت پری خوانان می کردم و چشم می پوشیدم وی گفتم ارواح چنین می گویندست و سخنان بی فائدہ می گفتم۔ روزی خدمت خواجه بمنزل خدمت امیر سید کلال آمدہ بودند و اتفاقاً آن شام وظیفہ ذکر جہر خدمت امیر بود۔ چون بذکر جہر مشغول شدند۔ خواجه زود از آن منزل بیرون آمدند و بمنزل امیر برہان الدین کہ فرزند کلال ترا امیر بودند رفتند و حال آن بود کہ امیر برہان را بحضرت خواجه محبت بسیار بود۔ من نیز در عقب خواجه رفتم بقصد آنکہ ایشان را گویم کہ چرا موافقت ذکر نکردید۔ چون بمنزل امیر برہان رسیدند۔ خواہر و بہمن کردند و گفتند اگر ازین درویشی عزیز شرم نمی داری از حضرت حق تعالی و تقدس نیز شرم نمی داری کہ میگوی ارواح چنین می گویند، چنانخی گوی بر فلان خاتون ہوا آوردہ ام و تعلق دارم ازین سخن حال من دیگر

در ویش مسافتی راه قطع کرد و بان دیر رسید و بان علامت که فرموده بودند، آن باغ را طلبید چون
 و آمد بهمان کیفیت در آن حوض اندکی آب و در آن آب ماهی بزرگ - آن ماهی را بحضرت خواجه حاضر
 کرد - اصحاب را حالت عجب پیدا شد -

نقل کردند که حضرت خواجه ماقدرس الله روحه بقصر عارفان بودند و در منزل باغ خانقاه آتشک
 می ساختند در آن بداس احتیاج شد - داسی بود آهنبس هر چند آن داس را طلبیدند - در منزل
 خود نیافتند و از هر که پرسیدند کسی هم نشان ندارد - خواجه فرمودند من این داس را پیدا سازم بکتوبی
 فرستادند بغدیوت بنزیک در ویش و اشارت کردند که در خانقاه قطب الدین غدیوتی در آبی
 و از در گنجینه او همین داس را آبی - داس آهن مارا در خرقة پیچیده است بر زیر سر در سقف نهاده
 است آن داس را زود بحال مکتوب فرستی - کم قوی در کار است - روایت کرد آن در ویش که در گنجینه
 خانه قطب الدین در آدم - در همان موضع که خواجه اشارت فرموده بودند - در سقف گنجینه او آن داس
 را یافتند و بحضرت خواجه فرستاد - اصحاب که در زبان مکتوب نوشتن حضرت خواجه حاضر بودند - چون قصه
 یافتن داس را بان کیفیت معلوم کردند در شگفت شدند -

نقل کردند که فصل تیر ماه بود و حضرت خواجه ماقدرس الله روحه در غدیوت بودند - در ویشی
 در حضرت ایشان پاره انا را آورده بود - و در ویش محمد زاهد در آن جمع بودند - حضرت خواجه انا را
 قسمت کردند و فرمودند بخوریت محمد زاهد گفت خاطر من مشغولست بجهت آنک غلام من گریخته است
 خواجه فرمودند بطرفی رفتن نمی تواند دو روز و دو شب نزدیک ما باش - روز سیوم بطرف ریورتون
 بمنزل خود رود و خبر غلام تو رسد یا غلام محمد زاهد آنچه فرمودند بجای آوردند - روز سیوم چون بمنزل
 خود رفت پیش از آنک بشارت حضرت خواجه را بال خود گوید غلام از در خانه در آمد محمد زاهد و کسان
 او تعجب کردند از غلام از کیفیت حال پرسیدند - گفت چون اینجا بیرون آدم قصد آن که بطرف
 نسف روم - چون پاره راه رفتم - بر پای من بندی پیدا شد که نمی توانستم رفتن و آواز در آی
 ی آمد - چنانک مرا و هم می شد که این آواز بخارای رسد و چون بطرف ریورتون باز می گشتم آن بند
 از پای من کشاده می شد - و آن آواز نمی آمد - سه روز حال من چنین بود - بس از آن دانستم که این
 کیفیت از جای دیگرست برگشتم و بخدمت شما آدم - غفو طلبید و عذر بسیار خواست و هر که آن قصه را

الاخروى والابدى فكيف فى العمر القصير الدنيوى - در مرض اخير حضرت امير نور الله مشهد
اصحاب را به متابعت حضرت خواجہ ماقدس الله روحه اشارت فرمودند - برصحت حال خواجہ قدس الله
روحہ در آنچ پريشانى گذشت - اصحاب از خدمت امير سوال کردند که ايشان در ذکر چهر متابعت شما
نکردند - امير رحمه الله فرمودند - عجبی که پريشانى گذرد نه آن عمل دیگر است آنچ براي ايشان گذرانند -
هر آينه بنا بر حکمت الهی و اختيار ايشان در میان نيست عواى همه تو من کيم چنان که تو داری - سخن خلفار
خاندان خواجگانست قدس الله ارواحهم اگر تباير و آورده اند از خود متوسل و اگر خود بيرون آورده اى بترن -
يکيست عشق ليکن هر صورتى نمايد و اين احوال حسن را دو چار مى نمايد

صديق با محمد در مقام آسمانست هر چند او بظاهر در غارى نمايد
وصاحب مراد رحمه الله در تفسير او که مسمى است بجز الحقائق در معنى اين آيت که قل خذوا بكتاب
من عند الله هو اهدى منهما ان كنتم جاهدين بصحت مثل اين حال به نسبت صادق
اهل طلب اشارت فرموده است و همچنين در او اهل مقامات شيخ ابو سعيد ابى الخير قدس الله روحه و هم در
كتاب طبقات مشايخ الصوفيه قدس الله ارواحهم للشيخ ابى عبدالرحمن التلي قدس الله روحه اشارتست
بصحت مثل اين حال از عاشقان صادق مطالبان حاذق داد الله سبحانه يقول الحق وهو يهتدى ليليل -
نقل کرد در ويشى که پيش از آنکه بحضرت خواجہ قدس الله روحه پيوند در قرشى بودم و در
موضعى که من ساکن بودم مردى بود از تيرند و او را فرزندى بود سر پوشيده - مرا با او ميل خاطرى شد -
روزي او را در خانه خالى يافتم و با او چند سخن گفتم و در کنار گفتم و بوسه دادم - بعد ازاى در ويشى
آمد از بخارا و مرا با او ميل خاطر شد - چند روزى با او مصاحب شدم - معلوم کرد که از جمله درویشان
حضرت خواجہ است و چون او بطرف بخارا رواں شد موافقت کردم و بصحبت شريعت حضرت خواجہ
رسيدم و بمن ملقت شد - در چه کارى گفتم داعيه صحبت درویشان دارم و محبت ايشان
..... اين سخن کجا و آن احوال کجا و خرم و ترمذى را در خانه بوسه مى دهم و کنارى گيرى و باز مى گوئى
محبت درویشان دارم - من گفتم ندانستم که آن کار بد بوده است - فرمودند آن کار حرامست و
نامشروع من گفتم شما آنجا نبوديد چون معلوم کردند - خواجہ فرمودند آن کس که ديد و دانست مرا گفت -
من تخير شدم و محبت حضرت ايشان گشته

شد، زود دامن مبارک خواجه را گرفتیم و گفتیم یافتیم آنچه می جستیم - خواجه دست مبارک خود را بمن رساند
 بی خود شدم و چون بخود باز آمدم بحضرت خواجه متعلق شدم و در ملازمت ایشان می بودم شنوادم که
 که چون این حال بسج خدمت امیر سید کلال رسیده است از خدمت خواجه شکایت کرده اند که خواجه
 فرزند من امیر برهان را و قلاں در ویش را بخود متعلق گردانیده است و چون این شکایت امیر بسج
 مبارک خواجه رسید - مراد امیر برهان را از صحبت خود راندند - فعوذ بالله عن و جمل من ذالک
 از من همه عملی در وجودی آمد که خلافت رضای حق سبحانه می بود و مدتی برین گذشت - روزی
 مرا بحضرت خواجه ملاقات شد - گفتند ای بی سعادت این چه حالت است ترا اندک آشنا کردیم بحق تعالی
 باز در گمراهی رفتی بگفتم سبب غمخیزی نزدیک شما معلومست - فرمودند احوال ادانگی و اداسطه و ادانخورد
 را خدمت امیر بگو و باز نهای که ما را آشنا کرده بود ما را منع کردید - بر همان اشارت بخدایت امیر رفتیم
 و حال خود را عرض کردیم - در آن زمان خلق بسیار حاضر بودند امیر فرمودند هر کجا مقصود تو کفایت میشود
 برو - بر خود بحضرت خواجه آمدم و بسعادت هدایت رسیدم و حال آن بود که امیر برهان را نیز خواجه
 تربیت می فرمودند و او برین سابق بود - هر کس که مرا با ملاقات می شد - احوال باطنی مرا غارت
 می کرد و مرا عریان می ساخت - گفتم حالت خود را بر حضور خواجه عرض کنم - چون بحضرت ایشان رسیدیم -
 فرمودند بشکایت آمده ای گفتیم بیافریند در آن زمان که او توجه تو می کند بگو من نیستم ایشانند بنده
 چون باور رسیدم و خواست که بهمان طریق من مشغول شود - گفتم من نیستم خدمت ایشانند - حالش دیگر
 شده و بیپوش گشت و بیفتاد و من بعد نتوانست که بآن نزع درین توقف کند و بر زبان مبارک
 حضرت خواجه ما قدس الله روحه به نسبت بیان آن حال که میان ایشان و خدمت امیر کلال بود
 نور الله روضه این سخن بسیاری گذشت در حضور امیر و در غیبت ایشان که چون مرغ در حایت طالب
 از بیفتد بشریت بواسطه تربیت صاحب دولتی بیرون آمد - بعد از آن پرواز گاه آن مرغ را جز حضرت
 الله تعالی کسی دیگر نمی داند - ع کس او قوف نیست که ما را چه حالتست - استعلا و قابلیت که بحسب
 فطرت مختلف افتاده است قل الله علی کل اناس مشبه -

ز آن ازلی نور که پرورده اند بر تو زیادت نظری کرده اند

مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند منازل الوصول لا یقطع ابدا الابد...

و نزدیک ایشان رفتند و سه کثرت گفتند محمد زاهد خواب داد و برخاست. از او پرسیدند شما چه حال شده گفت بطرف خدمت شما نظری کردیم. از هیبت نظر شما این حال واقع شد. چون حضرت خواجه بطرف باغ مزار متوجه شدند شیخ امیر حسین می خواست که در حوض در آید. چون در آمد غوط خورد و بسیار توقف کرد. حضرت خواجه فرمودند سر از آب بدر آر و اگر بی همان صفت باز خواهر پیدا شد. شیخ امیر حسین سر از آب بیرون کرد. بعد از شیخ امیر حسین پرسیدند که سبب توقف شما در آب چه بود. فرمود چون غوط خوردم چشم من باز بود آب بود و در زمین و آسمان و ماه و آفتاب و شب و روز در هر طرف که نظری کردم نور بی نهایت بود.

نقل کرد در ویشی که یکبار بدر یافت صحبت شریف حضرت خواجه قدس الله روح متوجه شدم. اتفاقاً ایشان بطرف شهر بخارا می رفتند. در آن راه بخدمت ایشان ملاقات شد و در کلاب مبارک ایشان یکی از نزدیکان ایشان بود. متوجه باو شدند و فرمودند، ای مردیست که بر آسمان خواهد پرید. چند روز در خدمت و صحبت خواجه بودم. بعد از آن مرا اجازت کردند و بطرف کریمه روان ساختند. صفی در من حال شده بود و حالی بزرگ در من تصرف کرده بود و آن نفس حضرت خواجه قدس الله روح دایم در خاطر من می بود. روزی نمازی گذاردم. در قعود بودم. عالی عجیب ظاهر شد. چنان دیدم خود را که بر آسمان می روم تا چنانکه رسیدم بجای که تقریر آن شرح آن عاجزست نه آسمان بود و نه آفتاب و ماه و نه عرش و کرسی و نه لوح و قلم.

نقل کرد در ویشی که سبب محبت من بخدمت خواجه ما قدس الله روح آن بود که یکبار می خدمت ایشان را ملاقاتی بود. در ویشان که در آن وقت در بخارا بودند. مولانا عارف و غیر ایشان بطریق اجتماع بیعت خواجه آمدند و ایشان در باغ مزار بودند. در آن حالت رنجوری در ویشان را تلقی نکردند بغایت خوش کردند و مراعات بسیار نمودند و بذات شریف خود بکار خدمت بختن لغام مشغول شدند و مرا بجهت شغلی بمنزل خود بدیہ فرستادند. ضعیفه در آن نشسته بود. از او پرسیدم که منزل شیخ بهار الدین کدامست. آن ضعیفه بجفا مشغول شد و گفت درین موضع شیخی نیست. اظهار بیست ملاذیست منزل او آنست. من خسته خاطر شدم. چون بخدمت خواجه رفتم. درین نظر کردند و فرمودند آن چنان که از پیش ما رفته بودی نیا مد سبب تغیر تو چیست. باز نمای و آنرا ضعیفه شنیدیم بگوی

”نقل کردند خواجه علامه الحاج والدین که روزی یکی از درویشان شیخ محمد در آنسین رحمه الله سوال کرد از من که دل نزدیک تو بچه کیفیت است. من گفتم آن کیفیت پیش من معلوم نیست. آن درویش گفت که دل نزدیک من چون ماه سه روزه است. بعد آن من تعریف و تمثیل آن درویش را به نسبت دل بر حضرت خواجه عرض کردم. فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و خواجه قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفتی بزرگ پیدا شد. جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم. چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت اینست بس. حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در میان نمی آیند. و سر آن حدیث که لا یسبحن ارضی ولا سمائی ولکن یسبحن قلیلاً ای المومن از خواص است. هر که دل را شناسد.

نقل کردند که روزی شیخ شادی با جمعی از غدیوت بحضرت خواجه ما قدس الله روحه آمدند. خواجه در موضعی بودند که بر طرف آفتاب برآمدن باغ مزارست و اتفاقاً آن زمین را پنبه گشته بودند. و شیخ امیر حسین در حضور خواجه در آن پنبه تش می زد. چون درویشان غدیوت نزدیک رسیدند. حضرت خواجه با شیخ امیر حسین سخنی می گفتند و می فرمودند که درین سخن حق در طرف راست یا در طرف تری شیخ امیر حسین بچ نگفت. حضرت خواجه بصفت هیبت درو نظر کردند حال او دیگر شد افتاد و سر او چون آماج در زمین رفت و سر و گردن او در زیر خاک ناپیدا شد و از بیخ نفس بر نمی آید. در آن نزدیکی درختی بود زرد آلو. حضرت خواجه پشت مبارک بر آن درخت نهادند. یکی از آن درویشان گفت که شیخ شادی مرا گفت _____ که از حضرت خواجه شیخ امیر حسین را در خواه که سخن متدیان را قبول می کنند. من بخوف تمام بحضرت خواجه متوجه شدم. فرمودند چه می گویی غفوی طلبم. حضرت خواجه کرم فرمودند و نزدیک شیخ امیر حسین رفتند و قدم مبارک را از کفش بیرون آوردند و بر سینه او نهادند. در حال در حرکت آمد و در گریه و ناله شد. حضرت خواجه او را فرمودند که در حوض آب در آو غوطه خور و اشارت بچون باغ مزار کردند و اتفاقاً در آن زمان که حضرت خواجه نزدیک شیخ امیر حسین می رفتند. نظر مبارک ایشان بطرف آفتاب برآمدن. آن زمین پنبه افتاد. دو کس بودند که بطرف خواجه نظری کردند. در حال آن دو کس نیز افتادند. ناقل گفت حضرت خواجه فرمود بنگر که ایشان کیستند. چون رفتم معلوم کردم محمد زاهد بود و محمود ریور تونی. بحضرت خواجه عرض داشتم کرم فرمودند

رفتیم حضرت خواجه را قدس الله روحه دیدم که ظاهر شدند عصای بزرگ در دست مبارک ایشان
 قصد من کردند و به هیبت مرا گفتند که این چه جای خفتن است، برتیز من ازال هیبت از خواب بیدار
 شدم. دیدم دو گرگ بر زیر سرن ایستاده اند. زود برخاستم آن دو گرگ از نزدیک من
 رفتند در حال آنکه مسافت میان من و میان حضرت خواجه بسیار بود. در حال متوجه بطرف قصر
 عارفان شدم. چون نزدیک خواجه رسیدم فرمودند آن جای که تو نیکو کرده بودی چه جای تکیه
 کردن بود. مرا رفتی پیدا شد از کمال شقت و کمال اشرف حضرت ایشان.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه یکباری در قصر عارفان بودند مرا فرمودند
 پاره ترنجبین از شهر بخارا بیا و این در زانی بود که نماز خفتن گزارده بودند. در در مسجد
 ایستاده و خلق جماعت نیز حاضر بودند و اتفاقاً فصل بسیار بود بر موجب اشارت حضرت خواجه
 بطرف شهر بخارا متوجه شدم و حال آن بود که در آن فرست گرگ غلبه کرده بود. خلق را تشویش
 می کرد و مشهور شده بود که بسیاری از مردم را هلاک کرده است. در راه چون به پل علی سلیمان
 رسیدم سه گرگ بیامدند و قصد من کردند. کهنه پوستینی پوشیده بودم و در پای محزه نداشتم. چون
 نزدیک من رسیدند چنانکه دهان ایشان بمن می رسید نتوانستند که دهان را باز سازند. چون
 بشهر بخارا رسیدم هنوز مردم نماز خفتن می گزارند. بازار در آدم. هر کجا کافی بودی می گفتم بنده از
 بندگان خاص حق را ترنجبین می باید. چنانکه ترنجبین گرفتم. در حال متوجه بقصر عارفان شدم. چون
 نزدیک رسیدم اثر باران پیدا شد. زود در مسجد در آدم و آن شب باران بسیار آمد. چون
 صبح دیدم و خلق دیه بمسجد حاضر شدند مرا دیدند. بعضی گفتند او غلات امر خواجه کرد و ترنجبین نیاورد.
 چون حضرت خواجه قدس الله روحه نماز جماعت ادا کرد. من آن ترنجبین را در خدمت خواجه گذاشتم
 خواجه فرمودند در راه ترا گرگان پیش آمدند. من گفتم بلی! و لیکن اهل بمنی نتوانستند رسانیدن حضرت
 خواجه فرمودند. هر آینه نتوانند دهان ایشان را بسته بودند. اهل جماعت آهسته یکدیگر سخن می گفتند.
 خواجه فرمودند چه می گوئید گفتند که مشکلی است. خواجه فرمودند از سوال کنیت گفتند مشکلی نیست
 که امشب باران بسیار آمد. پوتین او خشک است. من گفتم. چون نزدیک دید رسیدم. اثر باران
 پیدا شد زود در مسجد در آدم. خلق متعجب شدند و گفتند از آن زمان که ما نماز خفتن گزاردیم تا زمان

سخنان آن ضعیفه را در حضرت خواجه تفرسیه کردم. لحظه ای گذشت باز حضرت خواب مرا فرستادند و چیزی طلب کردند. آن ضعیفه در جفا گفتن زیادت کرد و گفت چه شیخ می گوئی و از اندکری بی دهمال و غفلتی و ریاضتی ندارد. و من قوی هسته خاطر شدم. چون بخدمت خواجه رسیدم فرمودند این کت از گذشته متغیرتر آمدی. من قصه را گفتم. فرمودند بیرون بان درویشی است. از آن ما امیر حسین نام او را طلب کن. من شیخ امیر حسین را طلب کردم. حضرت خواب او را گفتند. نزدیک آن ضعیفه رو و بگو جلادی قوی کنی و برهاتهمت می نهد اگر گوید من چه جلادی کرده ام. بگو با فلاں کس در فلاں گاه دان کار فساد می کردی و چون اثر آن در تو ظاهر شد و مردمان خواستند که ترفیضت سازند. آن را از خود دفع کردی و در فلاں موضع در توده اخلاق دفن کردی و حضرت خواب مرا گفتند در عقب امیر حسین برو و واقف باش که این سخنان را همچنانک شنیدی می گوید شیخ امیر حسین چون بطرف آن ضعیفه متوجه شد با او موافقت کردم و در عقب او شدم. آن سخنان را بهمان کیفیت که حضرت خواب گفته بودند بآن ضعیفه گفتم. آن ضعیفه در گریه و ناله شد و در قدم شیخ امیر حسین افتاد و گفت بندگان حق تبارک و تعالی برین اسراء مطلع می بوده اند و بسیار گریست و تضرع نمود و توبه کرد و نال گفت مشاهده این حال سبب محبت من شد. بحضرت خواجه قدس الله روحه بعد از روزی در ویشان اجازت طلبیدند و بطرف شهر متوجه شدند. در آن جمعی یکی حضرت خواجه ما قدس الله روحه نفی می کرد. مولانا عارف رحمه الله او را گفتند که بدگفتی تو ایشان را نمی شناسی در حق اولیاء الله گمان بد نمی باید برد و با ایشان بی ادبی نمی باید کرد و ... ^{۱۷۶} ... باز نمی ایستاد. و جماعت در ویشان که همراه بودند. واقف این معنی بودند. ... ^{۱۷۷} ... نه نوری اثر هوا به دهان او درآمد و چند جای دهان او را افکار کرد. ... ^{۱۷۸} ... کشت و آرام و قرار از و ناکشید. مولانا عارف رحمه الله روحه فرمودند بی وای. ... ^{۱۷۹} ... جزای آن بی ادبی. تو رسید. آن کس بسیار گریست و توبه و انابت کرد. جماعت همراهان از آن حال متعجب شدند و مشاهده این حال نیز سبب زیادتی یقین و محبت من شد بحضرت خواجه قدس الله روحه.

نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه مرا بشغلی بطرفی فرستادند و اتفاقاً هوا گرم بود در وقت مراجعت در سایه درختی بنشستم و بر آن درخت تنبکیه کردم و بخواب

گر کشی هست ناگهان تا بیری بخود کماں
 در راه تو نماز در ننگیند
 بیک قول ماست آن جانب مات می کشد
 جز سوز و گداز در ننگیند
 بهاره کسی که از در تو
 دور افتد و باز در ننگیند

بعد از نومیذی خطاب شد که بلا هر چو می خواهی همچنان باش گو - **نظم**

آنرا که در پذیرد معبود لاله
 او را چه حاجت آید رنج چهار چله

نقل کردند خواجه علارالحق والدین از لفظ مبارک خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند چون به توبه موقت شدم و در ریور تونی بودم و ملازمت نماز جماعت در مسجدی کردم - اتفاقاً نمازی جماعت از من فوت شد - آن دانشمند متقی مولانا سیف الحق والدین زریتمی رحمه الله که در سبها امت می فرمودند - بعد از اولاد روی بمن آوردند و بقصد شفقت و نصیحت گفتند خواجه بهارالدین ما ترا در میدان طاعت صفر گمان برده بودیم تو صفت شکن بیرون آمدی - گریه بر من مستولی شد و شکستگی پدید آمده گفتم - حضرت شما چنان گمان برده ایت اما من قلب روی اندوادم بر لفظ مبارک ایشان این بیت گذشت

قلب روی اندودن ستانند در بازار حشر
 غاصی باید که از آتش بروی آید **صلی**

از آن بیت که بر زبان بزرگوار گذشت در وی عظیم در باطن من پیدا شد و آتش آن در دهر عت
 شعله می زد - و آن بی قراری من زیادت می شد -

نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در آن ادائک احوال و غلبات جذبات و بی قراری در نواحی بخارا به تنها می گشتم و بهر مزاری می رفتم - شبی به سه مزار از مزارات متبرکه رسیدیم و بهر مزاری که می رسیدیم چرائی می دیدم افزون و در آن چرخانان روغن تمام و فنیله می بود - اما نیل را اندک حرکت می بایست و ادما از روغن بیرون آید و تمازگی برافروزد و نمیرد - در اول آن شب بآن مزار متبرک که منسوب بخواجه محمد واسع است رحمه الله علیه رحمة واسعة رسیدیم - اشارت شد که بزار خواجه احمد ابشر نوی می باید رفت - چون بآن مزار رسیدیم - دو کس را دیدم که آمدند و دو شمشیر بر میان من بستند و مرا بر مرکبی نشاندند و غان مرکب را بطرف مزار مزداخن گردانیدند و روان کردند - در آخر آن شب چون بزار مزداخن رسیدیم فنیله و چرخانان بهمان کیفیت بود

باران باریدن، اندک فرصتی بود. این مسافت یک فرسنگ راه را چون رفتم است و آمده من گفتم در سعادت بر من کثاده شد از رفتن و آمدن مرا خبر نبود.

نقل کرد درویشی که در آن فرصت که آن لشکر از طرف دشت بنجار آمد و خلق در محاصر در آمدند. غلام ترکی داشتم گریخت و طرف آن لشکر رفت. من قوی نکران خاطر شدم از بهجت غیبت غلام و از بهجت خوف از ظالمان که تهمتی نه نهند بحضرت خواجه رفتم و صورت حال را عرض کردم فرمودند خاطر جمع دار اگر بر تو تهمت کنند نگرامت از آن کشم و غلام تو خواهد آمد. خاطر من از بهجت ظالمان جمع شد. هیچ کس سخنی نگفت. روزی بحضرت خواجه از بهجت تقاضا غلام رفتم. فرمودند ای زمان تقاضا نیست. اگر غلام تو نیاید عالم را بر هم زنیم از بر که نفس ایشان. آن غلام من مسافت دو ماه راه از مرای آمد از آنجا گریخت و باین طرف آمد.

اولیا را هست قدرت از اله تیرجسته بازی آید ز راه

نقل کردند خواجه علارالحق والدین که حضرت خواجه ماقدهس الله روحه می فرمودند. مبداء الاهی و انقباه و توبه و انابت من آن بود که در خلوت بایستی که خاطر را اذی می داشت. التفات می نمودم و سخن می گفتم. ناگاه آذازی بگوش من رسید. وقت نیامد که از همه باز آئی و روی بحضرت آوری. عریست که تا ازاں خویشی چنین وقت آمد ازاں ما باش ^{الله}

از آن آواز حال بر من دیگر شد و بی قرار شدم. از آن خانه بیرون آمدم. فصل تیر ماه بود و دران نزدیکی جوی آبی بود. بآب در آمدم و غسل کردم و جامه ها را شستم و پوشیدم و در آن حالت شکستگی عظیم در دل من پدید آمد و در آن صفت شکستگی دو رکعت نماز گزاردم. اکنون سالها گذشت در آن روزی آنم که مثل آن نماز توانم گزاردن نمی توانم.

نقل کردند از حضرت خواجه قدس الله روحه که می فرمودند در بیایت جذبه مرا گفتند درین راه چون می در آئی. گفتم باین طریق که هر چه من گویم و خواهم آن شود. خطاب رسید که هر چه بای گویم آن می باید کردن. گفتم من طاقت آن ندارم. اگر هر چه من می گویم آن می شود. درین راه می توانم قدم زدن و اگر نمی شود نمی توانم دو رکعت باین طریق سوال و جواب شد. بعد ازاں مرا بمن گذاشتند تا مدت پانزده روز احوال من خراب شد و تمام خشک شدم. مدتها

ترک بر مقامی دعوی می کند و حق در طرف آن ترک است و شما جانب سقا را رعایت می نمایند و
 شاهد دیگر آنکه اگر سقا حقیقت جانب ترک مدعی را منکر شود و سقا را بجای که ای سقا تشنه
 وی این سخن را می داند و شاهد دیگر آنکه سقا با یکی فساد کرده است و از آن نتیجه ظاهر شده
 آن را اسقاط فرموده است - در فلان موضع در زیر تکی دفن کرده - باز فرمود که چون این رسالت را
 بمولانا شمس الدین رسانی می باید که روز دیگر بر فورسه عدد مویش گیر و براه زنک مرده بطرف
 نصف متوجه کردی بخدمت سید امیر کلال و چون به پشت فرا چون کسی ترا به پیری ملاقات خواهند شد
 و آن پیر ترا قرضی گرم خواهد داد - آن قرص را از وی گیری و با او هیچ سخن نگویی و از او چون بگری به
 کاروانی خواهد رسید و چون از کاروان گذری ترا سواری خواهد پیش آمد و تو آن سوار را نصیبت
 خواهی کرد و بر دست تو توبه خواهد کرد و کلاه عزیزان را که با تست بخدمت سید امیر کلال ببری بعد از آن
 آن جمیع را بحرکت آوردند - در آن صبح محمد به تعبیل بطرف ریور تون به منزل رفتن و از متعلقان از قنقه کلاه
 پرسیدم - گفتند آن کلاه مدیست که در فلان جای است - چون کلاه عزیزان را دیدم - حال بر من دیگر
 شد بسیار گریستم و باز باین نکته رفتم و نماز با مدا و مسجد مولانا شمس الدین گزاردم و بعد از نماز برخاستم
 و گفتم ما مورم با دار رسالت و قصه را با مولانا شمس الدین گفتم - مولانا متعجب شدند - سقا حاضر بود و حقیقت
 جانب ترک مدعی را منکر شد - سقا را گفتم - یک گواه من آنست که تو سقا تشنه ترا از عالم معنی نفیسی نیست
 خاموش شد - گفتم گواه دیگر من آنست که تو با یکی فساد کرده و نتیجه که از آن ظاهر شده است فرموده
 آن را اسقاط کردن و در فلان موضع در زیر تکی دفن کرده سقا آن سخن را منکر شد - مولانا و خلق مسجد
 بآن موضع رفتند و چون تفحص کردند بچه را در آن موضع یافتند - سقا در مقام عذر شد و مولانا و خلق مسجد
 در گریه شدند - چون آن روز گذشت - روز دیگر وقت آفتاب برآمدن بر مقتضای آنکه در آن
 واقع بآن ما مورم بود سه عدد مویش گرفتم و براه زنک مرده بطرف نصف متوجه شدم - از توبه من
 مولانا را خبر شد - مرا طلبیدند و الطاف فرمودند و گفتند ترا دردی پدید آمده است - شفا آن درد
 تو نزد یک است - هم این جا قرار گیر تا تربیت ترا بجای آریم - در جواب ایشان گفتم من فرزند دیگرانم
 اگر شما پستان در دهان من نهیست نباید که سر پستان را کمزم مولانا خوش شدند و مرا اجازت
 فرمودند - در همان اول روز میانرا محکم برستم و دو کس را گفتم تا از هر طرفی میان بزم را کشیدند بقوت

متوجه قبله ششم در آن توجیه غیبی افتاد. و در آن غیبت چنان مشاهده شد که دیوار از جانب قبله
شق گشت و تخت بزرگ در بر بزرگی لاشسته و پرده سبز در پیش او کشیده و گرد بر گرد آن
تخت جماعتی ظاهر حاضر بودند و محمد بابا را در آن جمع دیدیم. دانستم که انسان گذشتگانند اما بر خاطر
من گذشت که آن بزرگ و آن جماعت کیستند. از آن جماعت یکی مرا گفت که آن بزرگ حضرت
خواجه عبدالحق اند قدس الله روحه و آن جماعت خلفاء ایشان و اسمای خلفاء را تعداد کرد و بهر یک
اشارت کرد. خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ربوبی و خواجه محمود انجیر فغنی و خواجه
علی رامینی قدس الله ارواحهم و چون خواجه محمد بابا سماعی رسید، اشارت کرد و گفت ایشان را خود
در حال حیات ایشان دریافته و دیده ایشان شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند. ایشان را می شنای
گفتم ایشان را می شناسم. الرقعه کلاه مدتی گذشته است مرا از آن خبری نیست. فرمودند آن کلاه
در خانه است و ترا این کرامت کردیم که بلای نازل شده از بر که تو دفع شود. آنگاه آن جماعت
گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه سخنان خواهند بود که در سلوک
راه حق عز و جلا از این چاره نباشد. بعد از آن جماعت در خواستم که می خواهم روی مبارک خواجه بنیم
آن پرده را از زمین برگزیند بر حضرت خواجه سلام کردم و حضرت خواجه قدس الله روحه سخنانی که
به مبدا سلوک و در وسط و نهایت تعلق دارد. بامن در میان آوردند. و از آن سخنان یکی آن بود که گفتند
آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمود. ترا بشارت و اشارت یدان بود که ترا استعداد و قابلیت
این راه هست اول قلیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند. بر موجب
قابلیت عمل می باید کرد تا مقصود به حاصل آید. و دیگر حضرت خواجه قدس الله روحه فرمودند و درین
معنی مبالغت نمودند که در همه احوال قدم بر جاده شریعت و استقامت امر و نهی می باید نهاد و
عمل به عزیمت و سنت می باید کرد و از هر خصلتها و بدعتها نیک دوری باید بود و در همه احوال و
افعال و اقوال احادیث مصطفی راضی الله علیه و سلم پیشای خود می باید داشتن و دائماً متفحص
و متجسس از اخبار رسول صلی الله علیه و سلم و از آثار صحابه کرام او رضی الله عنهم می باید بودن. و
در عمل بموجب آن کوشیدن بعد از تمامی سخنان خواجه خلفاء خواجه قدس الله ارواحهم فرمودند مرا
که شاهد صدق برین حالت تو آنست که نزدیک مولانا شمس الدین ایبک توی روی و گوئی مثلان

من بیرون آمد و گردان گردان بطرف آسمان رفت و بهمان صفت آسمان اول را سیر کرد و از آنجا به آسمان دوم و سیوم و چهارم بهمان طریق گردان گردان رفت و سیر کرد و باز هم چنین گردان گردان بسوی زمین آمد و در قالب من در آمد و ازین احوال محمد ناهد که با من بود هیچ خبر نداشت.

ع کس او قوت نیست که مارا چه حالتست

نقل کرد خدمت خواجہ علاء الحق والدین از حضرت خواجہ باقدس اللہ روحہ کہ فرمودند در آن مبادی احوال شبی در مسجد ریور تون در پس ستونی متوجہ بقبلہ نشسته بودم کہ ناگاہ اثر غیبت و فنا ظاهر شدن گرفت و اندک اندک استیلای آمد تا بکلی از خویش شستن محو شدم و در آن حالت محو و فنا ی کلی مرا گفتند آگاہ باش کہ آنچه مطلوب و مقصود است یافتی و ہاں رسیدی۔ بعد از فرصتی مرا باز از آن حالت بوجود آوردند و در آن محو کلی وجود من بر مثال خاکستری شدہ بود و بتدریج در آن خاکستری و میدند و بتدریج این حیات ظاہری شد۔

نقل کرد خدمت خواجہ علاء الحق والدین از لفظ حضرت خواجہ باقدس اللہ روحہ کہ فرمودند در مبادی احوال بعد از قصہ ریور تون شبی در آن باغ بودم و اشارت بباغ مزار کردند و جماعت متعلقان با من در آن باغ بودند۔ ناگاہ آثار جذبات الہی و لطف و غایت بی علت ظاهر شدن گرفت و اضطرابی و بی قراری پدید آمد و نتوانستم کہ باستراحت مشغول باشم بن قرار بفارستم و متوجہ بقبلہ نشستم ناگاہ در آن توجہ غیبی واقع شد و آن غیبت بغبار حقیقی انجامید و بحقیقت القار فی اللہ عز و جل رسانید۔ در آن فنا معاینہ دیدم کہ روح مرا بر ملکوت آسمانہا گذرانیدند و بدینجا رسید کہ روح در صورت ستارہ در دریای نور بی نہایت محو و نا پدید شد و آخری از حیات ظاہرہ بر قالب ناند و اہل و متعلقان در آن حالت می گریستند و اضطراب بخودی ظاہری کردند تا آن گاہ کہ پارہ پارہ بوجود بشریت مرا باز گردانیدند و آن غیبت و فنا کلی در آن وقت مدت شش ساعت بخوابی کمابیش داشتہ باشد۔

نقل کردند از حضرت خواجہ باقدس اللہ روحہ کہ فرمودند دریافت اوقات و احوال اہل اللہ کاری بزرگ است ہر کہ بعادت رسید ازینجا رسید و از عنایات حق تعالی در حق این ضعیف آن بود کہ زمانہای ایشان را درمی یافتم و بہ نسبت احوال و صفات ایشان معاملہ می کردم در مقام تبصیر

تمام و در راه در آمدند - چون پیشته فرا چون رسیدم به پیری ملاقات شد قمری گرم بمن داد از دو
گرفتم و با او سخن نگفتم - چون از دو در گذشتم بکاروانی رسیدم - اهل کاروان از من پرسیدند که از
کجای آئی - گفتم از اینک - گفتند چه وقت از آن جای بیرون آمده ای - گفتم وقت آفتاب بر آمدن
و آن ساعت که بایشان رسیدم - وقت چاشت بود - ایشان تعجب کردند و گفتند این مرد دیوانه
است از آن دیر تا این موضع چهار فرسنگ است و در اول شب از آنجا بیرون آمده ایم و چون از
آن کاروان در گذشتم آن سوار که گفته بودند مرا پیش آمد - چون نزدیک اور رسیدم برو سلام
گفتم - آن سوار گفت تو کیستی که من از قوی ترسم - گفتم من آن کسم که ترا بردست من توبه می باید کرد -
زود آن سوار از مرکب پیاده شد و تفزع بسیار نمود و توبه و استغفار کرد و خروارها خرم بود با او همه
را ریختند و چون آن سوار در گذشتم و بعد نصف رسیدم بدیهری رفتم که خدمت سید امیر کمال در آنجا
بودند و ایشان را در یافتم و چون بخدمت ایشان مشرف شدم - آن کلاه مبارک عزیزان را قدس
الله روحه در پیش ایشان گذاشتم - خدمت امیر مدتی خاموش شدند و بعد از فرصت بسیار فرمودند
این کلاه عزیز است گفتم بلی - فرمودند اشارت چنین شد که این کلاه را در میان دو پرده نگاه داری -
من بر ناستم و قبول کردم و کلاه را گرفتم پس از آن خدمت امیر مرا سبق گفتند و بنی و اثبات بطریق
خفیه مشغول کردند - مدتی برین طریق متابعت کردم و بر موجب آنک درین واقعه مذکوره مامور بودم
از خواجه کلاں قدس الله روحه بعمل عزیمت کردن بذكر علانیه عمل نکردم و ترک علانیه گفتم -

نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند بعد از فرصت این واقعه مذکوره هر
یکی از سخنان و وصایا که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه مرا فرموده بودند در محل خویشین اثر خود
می نمود و در آن محل نتیجه عمل با آن سخن و با آن وصیت معاینه می گشت و چون مامور بودم به تفحص اخبار
رسول صلی الله علیه و سلم و آثار صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین ملازمت علما می نمودم و احادیث
می خواندم و آثار صحابه رضی الله عنهم معلوم می کردم و بهر یک عمل می کردم و نتیجه آن بغایت الهی در
خود مشاهده می نمودم -

نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در اوایل جذبه شبی نزدیک مزار
مزدافن بودم و در ویش محمد زاهد با من بود و تکیه کرده بودم - در آئینه حال روح من از قالب

و بسیاری فرمودند که سنت اہل تکمیل و ایصال چنین است کہ اطفال این راہ را در مہد طریقت می بندند و از پستان تربیت شیر می دهند تا بعد فصال رسند. آنگاہ بنوی ایشانرا از شیر بازی کنند و محرم سرا پرده احدیت می سازند تا بی واسطہ فیض از حضرت عزت جلالت الطافہ نتوانند گرفت و اگر واصل عمر ابدی یابد و خواہد کہ شکری این نعمت واسطہ را گزارد نتواند.

ممکن نبود وصول مقصد بی بدرقہ عنایت یار

نقل کردند خواجہ علاء الحق والدین از حضرت خواجہ ماقدرس اللہ روحہ کہ بسیاری فرمودند کہ گزار روندہ این راہ نیاز و مسکنست و علمتہ مستحالا از بیخ دور آوردند. ہر چہ یافتیم از بنجا یافتیم

اینجا رخ زرد و جامہ ژندہ خرمند بازار چہ قصب فروشان دگرست

و فرمودند شبی در ریورتون بودم در راہی می رفتم بہ بی رسیدیم. حالی غیب در من تعریف کرد اہلہای بدل من رسید کہ از حضرت ما ہر چہ بخوای طلب از راہ مسکنست و نیاز گفتیم الہی از دریا ہای عنایت و رحمت ذرہ شمار من کن. اہلہای رسید کہ از کم حضرت ما ذرہ می طلبی. حال بر من دیگر شد و علوم ہمت و معرفت آمد بقوتی ہر چہ تا مترطبا بنی بر روی خود زدم. چنانک اثرا لم آن تا چند روز باقی بود. پس از آن گفتیم پا کا کریمادیا ہای رحمت و عنایت را شمار حال من گردان و مراقت تحمل آن بخش. در حال این عنایت و مہمبت بظہر پیوست و از برکہ آن دیدہ شد آنچه دیدہ شد... الدین خالدی رحمہ اللہ در تعلیم خط می نوشتند قال صلی اللہ علیہ وسلم علوا للہمة من الایمان ^{لعلہ}

ہمت ترا بکنکرہ بکریاکشد آن سقکاہ را بہ ازین نرہاں نمواہ

و ما آن پل را پل ہمت گفتیم و فرمودند ما دو بیست تن بودیم کہ قدم درین راہ طلب نہادہ بودیم و دائم ہمت من آن بود کہ از ہر در گذرم عنایت الہی در رسید و مرا از آن مجموعہ در گذرانید و مقصود در نیافت مروان رہش بہمت و دیدہ روند زان در رہ عشق بیج پی پیدا نیست ^{لعلہ}

وی فرمودند من شمارا بجل نکشم اگر ہمت شما در طلب چنان نباشد کہ قدم خود را بر زمین گذارید و گذریت علوم ہمت با طالبان می نمودند. شیخ معراج مریدست و ترقی مرید بواسطہ مدد ہمت اوست. و فرمودند درین راہ نفی وجود و نیت و کم دیدن بزرگ کاریست سر رشته دولت و وصول بقبول است و من درین ————— طور بہ نسبت ہر طبقہ از طبقات مہمورات سیر و سلوک کردم و خود را بہر ذرہ از ذرات موازنہ

ایشان سببی می شد که از ایشان دوری شدم و در مقام بسط ایشان لطیفی باشد که ایشان نزدیک می شدم -

نقل کردند از حضرت خواجه ماقده الله روحه در او اضر حیات ایشان در سنه تسعین و سبع مائه در آن بارغ که بر پهلوی باغ مزار است - از ابتدا حال سلوک خود حکایت می کردند بایکی از محبان و معتقدان خود و توجهات خود را با روح طیبه مشایخ طریقت بیکبار حقیقت قدس الله ارواحهم و ظهور اثر توجیه به روحانیت هر یک را بیان می کردند و مقصود ایشان آن بود که آن محب معتقد به از ایشان به روحانیت ایشان توجه نماید و از برکات آن توجیه بهره در گردد و فرمودند اثر توجیه به روحانیت او پس قرنی رضی الله عنه انقطاع تام و تجربه کلی از علایق ظاهری و باطنی بود و فرمودند هرگاه به روحانیت خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه توجه نموده شدی اثر آن توجیه مشاهد بی صفی محض بودی و در آن بی صفی هیچ اثری و کردی دیده نمی شده - در سنه تسع و ثمانین و سبع مائه با محبان و معتقدان میفرمودند مدت بسیت و دو سالست که ما متابعت طریقت حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه می نمایم و درین توجیه جگر خون کرده ایم و ایشان بی صفت بوده اند و اگر کسی ما را شناسد این زمان مانیند بی صفیتیم -

نقل کردند یکی از صالحان که از محبان حضرت خواجه ماقده الله سره که در آن فرصتهای اوایل که حضرت خواجه ریاضت عظیم داشتند - گاه به کلیه این محب معتقد می رسیدند - اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا بنایت سرد سحر بود که حضرت خواجه آمدند و اثر ریاضت در رویشان ظاهر بود - کهنه پوستینی در برداشتند قوی مجرب و منقطع بودند - در آن ساعت فرمودند که مدت کشش ماه بود که توجیه به روحانیت او پس قرنی رضی الله عنه داشتیم و در صفت او سیری کردیم اینک این لحظه از صفت او بیرون آمدیم -
نقل کرد خواجه علاراحق والدین که بنایت الهی از بر که نظر مبارک حضرت خواجه ماقده الله روحه بسیار چنان می بود که در قدم اول طالبان بدولت مراقبه و دوام آن حال مشرف می شدند و هر چگاه آن نظر عنایت و تربیت ایشان زیادت شدی بدرجه عدم می رسیدند و اگر ازان نظره زیادت شدی بمقام فنای پیوستند و از خود بکلی فانی و بخت باقی می شدند و درین حال حضرت خواجه می فرمودند که ما واسطه حصول دولت و وصولیم از ما منقطع می بایست شد و بمقصود حقیقی پیوست -

در یافت خاطرهای شکستگان و خدمت فروماندگان و متعینان و کسانی که غلق با ایشان نظر ندارند
نی باید که مشغول کردی و مسکن و نیاز پیش آردی و من بر آن اشارت بآن طریق مشغول شدم و مدتی
بر آن صفت سلوک کردم. باز فرمود اکنون می باید که بر عایت و تیمار حیوانات ایستادگی نمای و بر
قدم نیاز باشی که ایشان نیز خلق خدای تعالی اند و نظر بر بویست به نسبت ایشان نیز هست و اگر ریشی
و جراحی بر پشت و پهلوی ایشان باشد بتدبیر و علاج آن خود مشغول کردی و من بر موجب آن امر بآن
خدمت قیام نمودم و فرصتی بر آن مواظبت کردم و اگر در راهی مرا حیوانی پیش آمدی، توقعی نمی کردم تا
اول او گذرد و برو پیشی نمی کردم. ————— و شبانه روی خود را بر جای که نشان سم ستوران بود

برزین می مالیدم. مدت هفت سال برین بنحوال درین راه رفتم. باز فرمود که بخدمت سگهان
این درگاه از سر نیاز مشغول باش و از ایشان طلب درین میان بسگی خواهی رسید که از تو ترساعت
خواهد رسید و من بآن اشارت این خدمت را غنیمت شمردم و ملازمت می نمودم، تا شبی یاروزی
بسگی رسیدم. حال من دیگر بود. نیاز و تقزع پیش آن سگ بردم و گریه عظیم بر من مستولی
شد. درین حال آن جانور را دیدم که پشت خود را بر زمین داد و روی بطرف آسمان کرد و هر چهار
دست و پای خود را برداشت و ناری و ناله از او شنیده می شد و من از راه شگفتی و مسکن هر دو
دست برداشته بودم و آیین می گفتم تا چند تا که آن جانور خاموش شد و بحالت خود باز آمد و من درین
اوقات روزی در وقت که در گاه در فضل تموز از قصر عارفان بطرفی می رفتم. در آن حال آن جانور
را که او را آفتاب پرستی گوید دیدم که در حال آفتاب حیران شده است و حالت استغراق
دارد. از آن صفت او مراد تو پیدا شد. در خاطر من آمد که از تو در خواهم تا مرا بدین درگاه شفاعت
کنند بآدم و حرمت تمام ایستادم و هر دو دست برداشتم. آن جانور از حالت استغراق خود باز
آمد و پشت خود را بر زمین نهاد و روی بآسمان نکرد. . . . و من آیین گفتم. باز فرمود بخدمت
راهبانی باید که مشغول کردی. اگر در راهی چیزی ظاهر بود که سبب کرامت خلایق بود آنرا از نظر
ایشان پوشیده سازی تا زیان زده نشوند. و من بآن عمل مشغول شدم و در آن هفت سال هرگز
آستین و دامن من از خاک غالی نبود. بهر گلی که آن دوست خدای تعالی فرمود من آن را از راه
صدق بجای آوردم و نتیجه هر یکی از آن عملها را در خود مشاهده کردم و ترقی تمام در احوال خود نمودم

کردم. بعد از آن خود بحقیقت بهتر دیدم تا بعدی که در طبقه فضیلتا و کثافت نیز سیر کردم. در آنها نیز منفعتی
 و نفعی که در من نیست بفرستادم که تصور کردم که شاید که در من منفعتی نباشد. مدتی نفس من برین
 بود و بعد از آن معلوم کردم که در فضا ملک نیز منفعتی بوده است و هر چند تا مل کردم نفس خود را هیچ نفعی ندیدم.

در اینجا کسی جز خویشتن با خبرم
 و از هیچ کسی به نیم الا بترم
 هر چند به حال خویشتن می بخیرم
 یک جبهه نیز زد از قدم تا بزم

دانشمندی را در خاطر گذشت که مجلس شریف ایشانرا بوجود خود ملوث سازم و با مواد بلقای ایشان
 مشغول شد. روی بعضی از اصحاب کردند و فرمودند دوستی داشتیم. دانشمند روزی او را گفتم؛ گفتم
 چیست که به صحبت کمترین می شود و فرمودنی خواهم که مجلس شریف حضرت را بوجود خود ملوث سازم.
 او گفت: حال غیر نیست. بیا تا اصحاب ما را بینی او را بطرف خانه بردم. ملک گر گیس بود که با او صحبت
 می داشتیم. من دانشمند را گفتیم که صاحب ما این جانور است چه جای این حکایات است که شمای گویید
 ملک با کسی باشد که پیش ملک گویش جانرا ملکی بنید دل را قدری داند

روزی فرمودند: راه را اگر نفس خود را صد بار از نفس فرعون بدتر نمی داند او درین راه نیست.
 نفس کردن از حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه که فرمودند در اوایل جذبات و طلب مریایگی
 و دوستی حق پس جلالت ملاقات شد. مرا گفت از آشنایان می نمایی گفتم: امید دارم که از هر که نظر
 و شناسی آتش شوم. آن دوست خداوند عزوجل از من پرسید که معامله با روزی چو می کنی. گفتم اگر
 می یابم شتری گویم و گویی با هم مبری گفتم: تبسم کرد و گفت این سهل کاریست این مرتبه عوام خلق است
 و نیست که نفس خود را در بهر آری که اگر هفته نان و آب نیابد کسر می نهند من تفرغ کردم و باز
 استعدا فرمودم. فرمود مرا که در بیابانی در آری که امید نفس با کلیه منقطع گردد و برین قدم تاسه
 و سه روز کن چون روز چهارم شود بدان کوهی خورای رسیدن شاهسوار را ترا پیش خواهد آمد بر کوه
 و برین قدم کنی و بگذر چون از سه قدم گذری ترا خواهد گفت ای جوان قرصی دارم بگیر تو بآن
 خدمت کن بعد از آن اشارت در بیابانی در آمد و بهر آن طریق رفتیم. چون سه روز گذشت
 به من گویی رسیدیم و آن شاهسوار بدان کیفیت مرا پیش آمد بر و سلام کردم و از روز گذشته سه
 قدم من قرصی مرا داد آن اتفاقات نگردم. باز فرمودند آن عزیز کرده خداوند عزوجل اکنون به

که بدولت محبت خواجہ مشرف شده بود آن قصه تا اهل مرا بخندست خواجہ عرض کرد - فرمودند خیر است
 ی باید مشغول شدن و تمام کردن - جلد من بر موجب نفس ایشان سعی بلیغ نمود تا زودتر در حضور خواجہ
 آن خیر تمام شود - اما پدر من تاخیر کرده به نیت آنکس تربیتی و تکلفی زیادتی بر موجب رسم و عادت
 در آن جمیعت نیکو بگذراند و ترک آن تکلف استغنائی می کرد و حضرت خواجہ فرمودند تکلف حاجت
 نیست زمان غنیمت است تاخیر نمی باید کرد - پدر من آن محل را نشناخت و خلاف نفس خواجہ کرد - و
 جلد من از پدر من خسته خاطر شد - بدین جهت حضرت خواجہ از راه کرم و بجهت نیاز جلد من نزدیک اهل
 نسبت رفتند و فرمودند شما فرزند خود را بفرزند من بهارالدین بدیست و آن جماعت نفس خواجہ
 را عزیز داشتند و قبول کردند و پدر من بسبب تغیر خاطر خواجہ و ترک نفس ایشان در اندک فرصتی
 قتل الحال شد و آن اسباب ظاہر و دنیای او در شکست و او را قوت آن تکلف رسمی نماند - و
 چون خواجہ محمد بابا در پوره شدند - جلد من مرا بمرقد برد و هر کجا درویشی و اهل دلی می بود مرا
 بصحبت او می برد و بجهت من نیازمندی بی حد و اندازه می کرد و بعد از آن مرا به بخارا آورد و
 نسبت تا اهل مرا تمام کرد و من در قهر عارفان می بودم در اشتهای آن از الطاف و عنایات بی علت
 الهی آن بود که کلاه مبارک عزیزان خواجہ علی را مینویسند قدس الله روحه بمن رسید و حال من دیگر شد
 و قوی امید دار شدم و فرمودند و هم بدین فرصت خدمت سید امیر کلال قدس الله روحه بصره چند و آن
 تشریف حضور فرمودند و گفتند - حضرت خواجہ محمد بابا مرا وصیتی فرموده اند که در حق فرزند من بهارالدین
 تربیت و شفقت در بیخ نداری و گفتند ترا مثل نکم اگر تعصیر کنی - خدمت امیر رسید نیز فرمودند بنا بر نفس خواجہ
 مرد نباشم اگر در وصیت حضرت خواجہ تقصیر کنم -

نقل کردند حضرت خواجہ ما قدس الله روحه فرمودند در همین ایام بخواب دیدم که حضرت خواجہ
 حکیم علیه السلام انا قدس الله روحه که از کبار مشایخ ترک اند مرا به درویشی سپارش می نمایند چون بیدار شدم
 صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا حده صالحه بود و والده پدر - آن خواب را بایشان گفتم
 فرمودند که فرزند ترا از مشایخ ترک نصیب نخواهد بود - و من دایم طالب آن درویشی می بودم - روزی
 در بازار بخارا با او ملاقات شد - پرسیدم نام او خلیل بود - در آن حال محاسبه و محاسبه با او میسر نشد
 و صحبت او دست نه داد - چون بمنزل رفتم و شام شد - قاصدی بیاید که آن درویش خلیل برای طلبد -

کردم و هر یکی را چنان کردم که کسی از مخلوقات بر آن واقف نشد. و در آن تاریخ که لشکر از طرف
دشت، بخارا آمد و مردم شهر و نواحی در حصار درآمدند. حضرت خواجه باقدس الله روحه با جمعی از
درویشان که در حصار ایشان بودند، روزی بر بامی که مسجد ساخته بودند و در آنجا نماز جماعت
می گزاردند نشست بودند. اتفاقاً دو کس از طلبه علم که از جمله مجانبان بودند آمدند حضرت خواجه
ایشان را فرمودند این بامها را که درین حوالی خلق مبرز ساخته اند، پاک سازیت آنگاه گفتند من جمیع
مبرزهای مدارس شهر بخارا را پاک ساخته کرده بودم. بجز نبر کشیده و چون من این عمل خود را بدو نشانی
گفتم، مرا گفت سهل کاری کرده که بجز نبر کشیده من پاک کرده بودم. ای خاطر نگاه می باید داشتی چون
به باغات حوی مولیان رسیده بود در آنجا دوستی بوده است از جمله مجانبان و معتقدان حضرت خواجه
و در گذشتن بمنزل او نزول می فرمودند بر همان قرار معهود به منزل او فرود آمدند. اهل آن منزل میبه
باشت و تفرغ و مسکن تمام پیش آمدند. چون حضرت خواجه قرار گرفتند در آن منزل حاجت البیت
را پسری بود. بغایت شیکسته و نیازمند و از جمله حاجات فانیات هر لحظه بیروی می آمد و می درآمد
و اضطراب تمام می کرد. خواجه در آن اضطراب او را گفتند بی درشت و عجب حقیقت حال بیان
می باید کردن. آن نیازمند گفت: حال اینست که در خانه سرشیر حاضرست و هر چند می طلبم قرص نمی یابم
که در حال آن سرشیر را بآن قرص بخدمت حاضر کنم. در آن حال حضرت خواجه بروی بکن کردند و فرمودند
آن قرص را که گفته بودیم، نگاه دار بیار تا خاطر این نیازمند جمع شود. دیدی ای پدر که عاقبت آن
قرص عاقبت بکار آمد. همچنین امثال آن احوال از حضرت خواجه در آن راه مشاهده می افتاد. و احوال
احوال که از ایشان معلوم کردم درین رفتن بحضرت ایشان بود. چون حضرت خواجه به تهر عارفان رسیدند
و در منزل جد و پدر من نزول فرمودند. مقدم ایشان را بنیست شردند و تهر بسیار نمودند. و ذیلی
از عقل قائم نگشت گفت فاضل تر آنست که خدای عزوجل وی را افضل نهد و این مقدار صحت ایمان را بستاند
مباشد بهر ایمان آریم و تفضیل بخدای عزوجل باز گزاریم و این طریق سلامت و فی التعرف قال محمد
بن فضل رحمه الله اهل السنة افضل من جملة المومنین و فی المومنین من هو افضل من الملائكة
فكانه فضل الانبياء عليهم الصلوة والسلام و فی شرح التعرف معنى این سخن آنست که جملة
ملائكة مومنین اند و مطیع از آدمیان مومن و کافر و مطیع و عاصی هستند پس ملائکه جملة فاضل تر باشند و بدین

حال اوست و نظر بندگان خداوند عزوجل بالغ نظر حق سبحانه است بنگریت باین جماعتی که خشت
می کشایند - بعضی چهار خشت را بر فر و سونات می نهند و بجهت ایچی رسانند و بعضی شش خشت را بر سینه
می نهند و می کشانند - فرزند بهارالدین دیرمیان ایشان بنگریت که دوازده خشت را از اول تا آخر
بر سر می نهند و بی ملال و کلال بر غبت و نشاط خرامان خرامان بدوق و شوق می کشانند کاری که برای
خداوند عزوجل می کنند چنین و توفیق باین وجه در هر محلی رفیق اومی گردد و بر حسب مزید توفیق مزید
نظر غایت از حق سبحانه می باید و نظر بندگان خداوند عزوجل تابع نظر خداوند دست عزوجل در مزید
نظر بحال او مراصتی و احتیاری نیست - آنگاه خدمت امیر در آن روز حضرت خواجه ملا قدس الله
روحه طلبیدند و در آن مجلس روی ایشان کردند و ایشان ایستاده بودند و گفتند فرزند بهارالدین نفس
حضرت خواجه محمد بابا ساسی را قدس الله روحه در حق شما بتهای بجای آوردم - گفته بودند - آخ از
تربیت در حق تو بجای آورده ام در حق فرزند بهارالدین بجای آری و درین نداری - چنان کردم
و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم با تربیت تمام و مرغ روحانیت شما از صفیه
بشریت بیرون آمد - اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازه تست از هر جا که بوی بشام
شما می رسد از ترک و تازیک طلبیت و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیری نکنید - حضرت
خواجه قدس الله روحه از آن روز بتاکی بر نفس امیر در طلب در آمدند و بزبان حال و مقال
می خوانند

ای عاشق شوریده او باش طلب این وعده که کردست که فردا ش طلب
در غم اگرش نیابی در شادی جوی سرگشتانی گزین و هر جا ش طلب

و بر موجب آن نفس هفت سال در متابعت و ملازمت مولانا عارف بودند و انواع بحار هدایت
در آن متابعت و ملازمت بر خود می گرفتند و در یک کران و آن نواحی می بودند - و بسیار اوقات
با مولانا عارف مزدوری می کردند در عمارت رباط ملک و قصه های غریب عجیب در آن هفت سال بر
ایشان می گذشت و چنان بر وجه تعظیم متابعت و ملازمت مولانا عارف می کردند - در آن هفت سال که
در وقت طهارت بر لب آب بلندتر از مولانا عارف طهارت نمی ساختند و در راهی که با هم می رفتند -
اقدام بر بالای اثر قدم ایشان نمی نهادند و بر موجب آن نفس نزد مفسر شیخ رحمه الله رفتند که از مشایخ

ایام تیر ماه بود، پاره میوه برگرفتم و نزدیک او رفتم - چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست - حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگفت و چیزهای غریب عجیب مشاهده میشد از او - و بعد از فرصتی در پادشاهی مملکت ما و از این شهر مسلم شد و هر نوع سببی واسطه شد تا مرا ملازمت و خدمت او بایست نمودن و در آن اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از دیده شد و مرا شغفت بسیاری کرد و گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت درمی آموخت و از آن تحت فوائد بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه مرا توفیق بکار آمد - و مدت شش سال برین طریق در خدمت او بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد - و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خودی گفت - هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود او کیست - بعد از این مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم بسیار^{۱۸۹} را^{۱۹۰} منشور و بتجاری دنیا و کار دنیا بردل من سرد شد ، بخارا آدم و در ریور تون که از دیهیه های بخارا است ساکن شدم -

نقل کردند که حضرت خواجه ماقدرس الله روحه در مبادی احوال که در صحبت امیر سید کلال که کلال تر اصحاب بودند - شیخ یا دگار کن سرونی و مولانا عارف دیک کرانی و مولانا طار الدین کن سرونی و دو کس دیگر را غیرتی شد چون نظر امیر^{۱۸۹} خواجه زیادت می دیدند محکم و لکن عین السخط تبدی الساد و پا - بخدومت امیر این پنج کس حاضر شدند در غیبت خواجه - و خواجه را نگوشتش کردند و بعضی احوال ایشان را بر قصور حمل کردند - امیر این خوض کنندگان را جوابی نگفتند و در آن مجلس تا آنگاه یاران بالا و پستی شد که همه جمع آمدند و سبب شغل عمارت جماعت خانه و غیره از منازل دیگر ... بود - پانصد کس کما بیش جمع شده بودند و امیر بعضی را بآب کشانیدن و بعضی را بگل ساختن و بعضی را بخت زدن و بعضی را بخت کشانیدن در آن روز اجتماع مشغول کردند - حضرت خواجه ما با جمعی بخت کشانیدن مشغول بودند - چون نوبت آن کار باخر آمد - در آن روز اصحاب حاضر بودند - در آن مجمع خدمت امیر توجیه بآن پنج یار خوض کننده کردند و گفتند شما در حق خواجه بهار الدین یا فرزند بهار الدین کمان می بریت و بعضی کارهای او را بر قصور عمل می کنید شما او را نشناخته ایت - عنایت حق سبحانه و تعالی

تا نپنداری که این دریای ژرف نیست دشوار و من آسان یافتم
صد هزاران قطره خون از دل چکید نشان قطره ز آس یافتم
شعله های عشق از سودای دوست در دل عطار سوزان یافتم

نقل کردند که بعد از عیدی در آن روزهای عید اجتهائی عظیم بود نزد امیر سید کلال
رحمه الله از اطراف و نواحی اصحاب ایشان نزد ایشان جمع آمده بودند. امیر نشسته بودند بر نزدیک
تشتویی و بر تقای ایشان حضرت خواجه نشسته بودند. یکی از آن جمع سر بر آورد و خدمت امیر را
گفت صفت مردم اهل کمال می شنویم و در میان اصحاب شما همین بنیمیم که شاهای دوشنبه و
شاههای آدینه و یغیهای ذکر علانیه را ملازمت می کنید و صفتی دیگر از صفات اهل کمال مطالعه
نمی کنیم یا آنست که درین میان کسی از اهل کمال هست یا خود هستند و ما بیننده حال ایشان
نه ایم. خدمت امیر رحمه الله سر بر آوردند و گفتند هستند و هم ترا نوشسته اید. اما شما
بیننده نه آیت آنگاه طبق مویزی بود پیش خود آوردند و آن مویزه را می گردانیدند تا شش
مویز اختیار کردند و بدست گرفتند. بعد از آن نام حضرت خواجه را گفتند و ایشان را طلبیدند خواجه
از تقای ایشان در مواجه ایشان برب تشتویی حاضر شدند و ایستادند. خدمت امیر دستار را
از سر مبارک خود برداشتند و چهار ته کردند و چهار کس از یاران را گفتند تا دو کس ازین طرف
و دو کس از آن طرف خواجه ایستادند و بقوت هر چه تمامتر که داشتند آن دستار را بر میان خواجه
بستند. آنگاه امیر خواجه را گفتند بطرف نخب می باید رفتن بقشلاق خواجه مبارک بسنزد مولانا
بهارالدین و یک کرانی و نشانی ایست میان ما و ایشان آن را آورد و یک روزی باید رفتن
و یک روزی باید باشیدن و یک روزی باید آمدن و این شش مویز را بگیرت بجهت توشه
سه روز هر روزی را دو مویز خدمت خواجه آن مویزه را بردست گرفتند و روان شدند چاشگاه
روان شدند از سوخاری و نماز دیگر یا میان دو نماز بقشلاق خواجه مبارک رسیدند. خواجه میفرمودند
چون در آن روز نفس خدمت امیر روان شدم صفتی عجب و حالی بزرگ در من تصرف کرده بود و
از خود بی خبر شده بودم و مطالعه می کردم که پنج گز و ده گز در یک قدم در نور دیده می شد. چون
به منزل مولانا بهارالدین رسیدند و پرسیدند ایشان در خانه نبودند در باغی بودند. بردار آن باغ رفتند

تبرک بود و از خاندان ^عخواجه احمد بیسوی قدس الله روحه قثم شیخ رحمه الله در آن نزول ملاقات
 خمرزده می خورد پوست خمرزده را بسوی ایشان انداخت. ایشان از غایت حرارت طلب که درویشان
 بود، پوست را همچنان بر بسبیل تبرک تمامی می خوردند. سه بار در آن مجلس پوست خمرزده بسوی
 ایشان بینداخت و ایشان تمامی خوردند. در همان مجلس خادم شیخ در آمد و گفت سه شتر میرک و چهار
 اسب غایب شده اند. شیخ اشارت بحضرت خواجه قدس الله روحه کرد و تبرکی گفت او را محکم
 گیرید. چهار کس از مریدان چنان به هبیت درویشان افتادند که گوی خوف در میانست و میفرمودند
 حضرت خواجه قدس الله روحه هر کلا شاخت مشایخ تبرک نباشد هر آینه از آن طریقهای ایشان بجای
 از ایشان نوید گردد و معتض شود. خواجه دوزانو در مراقبه در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادا نماز
 شام خادم در آمد و گفت شتران و اسبان خود میامدند باین صفت دوسه ماه کما بیش در متابعت
 و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند. آخر الامر ایشان را تشریف فرمود و گفت مرا بپیرانند و هم توی و تو
 بر همه مقدم و سالها چون از نواحی نخب بخواه آمدی رعایت او کردندی و او گفتی این صفت
 طلبگاری که در وی بنیم در هیچ کس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ رحمه الله از غایت
 کمربنی و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیره روزی بنیم شیخ که در شهر بخارا بود در نزدیکی مسجد ^عمرانان
 در آمد و انواع سوداها کرد و بیرون آمد و آثار صحت برو ظاهر بود. یکا پنج بنشست و از فرزندان
 و متابعان آنها که با او بودند همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است. کلمه توحید را بر وقت
 بجویم و دیگران گفتند در حال جان تسلیم کرد.

نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند: چون از خدمت امیر آن نفس
 ظاهر شد که مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است بتازگی در راه طلب قدم زن آن واسطه ابتلا
 شد که اگر بر همان صورت متابعت امیری بودیم از ابتلا دور تر و سلامت نزدیک تری بود.

آنج من در عشق جنان یافتم	کمترین چیز با جان یافتم
چون بدیدم آشکارا روی دوست	صد هزاران راز پنهان یافتم
چون در اقدام به پندار بقا	در بقا خود را پریشان یافتم
چون فرو رفتم بدریای فنا	در فنا در فراوان یافتم

المحسوس والمقرب بالباطن فرح ونشاط وهن وانسلاط لبقا عدة عن عالم المتفرقة
 والتميز واصاب النفس دهش وهيجان وذلك لتحير نظرها في شهود الجمال وهذه
 الحالة تسمى سكوا المشاهدة السكر الطاهر في الاوصاف المذكورة الا ان السبب لاستئان
 نور العقل في السكر المعنوي غلبة نور الشهود وفي السكر الطاهر غشيان ظلمة الطبيعة
 لان النور كما يستنير بالظلمة يستنير بالنور الغالب كما يستنير نور انوار كوكب الغلبة
 نور الشمس. والسكر حال شريف بقدر عليه صحوان. فالصحو الاول حضيض النقصان لافادة
 اثبات الحادث والسكر معراج السالكين لافادة محو الحادث والصحو الثاني اوج
 الكمال لافادة اثبات القدم كما قال وفي الصحو بعد المحول الك غيرهما والصحو الثاني
 حال يصير مقامها ويكون اعز من السكر. والسكر الزايل في الصحو الثاني هو الذي
 يظهر من مشاهدة جمال الصفات ولا يستقر حال الشهود الا هذه. والسكر الواقع
 في الصحو الثاني هو الذي يظهر من مشاهدة جمال الذات فلا يزول لعدم استقرار
 حال شهود الذات في الدنيا وموطن استقرارها الاخرة ولا يحصل لاحد في
 الدنيا الالمحات لیسيرة الى مع الله وقت عبارة عنها والرؤية الموعودة لاهلها
 في الاخرة هي هذه ويتردد السائرين بين الصحو الاول المثبت للحادث والسكر
 الماحى له. ويسمى هذه الحالة تلويها ومنها تلويته الوجود الذي هو مشار الصحو
 الاول والسكر لا يستغنى عن السكر كما لم يلخص عن الصحو الاول وحال الشهود لا يعدم
 في البداية بل يلزم وينبغي سريعا فلا يزول نورا بظلمة و مجرد السيارة بالكلمية
 فاذا استقر حال المشاهدة دام محو الحادث واثبات القدم وتسمى هذه الحالة
 تمكينا لدوام الوجدان وصاحب السكر لا يعدم وجدانه ويكون ما سوسر الحقت
 تصرف التلويين. ونيز گفته اند سكر عبارتست از رفع تمییز میان احكام ظاهر و باطن بسبب
 اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این آنست که اهل وجد دو طائفه اند محبان ذات و محبان
 صفات و نشأ وجد اولیان انوار ذاتست و نشأ وجد اخریان عالم صفات و در وجد محبان صفات
 فقرات و صفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و

مولانا بیرون آمدند و بیش از آنکه خواجه سخن گویند گفتند حضرت ایشان را فرستاده اند و نشان می است میان ما و ایشان آنرا طلبیده اند - امروز بایشیت : : : روز سوم شما را روان سازیم - چون روز سوم شد گفتند نشانی آنست که کلاه مبارک عزیزان خواجه علی را مبتنی قدس الله سره رسید بود میان ما و خدمت امیر ایشان مرا گفتند شما به نگاه داشتن این کلاه اولی ایت و من ایشان را گفتم شما سزاوار تریست - هم چنین چند کمرت این نوع سخن میان ما و ایشان گذشت - آخر الامر ایشان گفتند این کلاه نزد شما با ما نیست باش کوه هرگاه محل آن در رسد از شما طلبیده شود - اکنون محل آن رسیده است و طلبیده اند - چاشتگاه بود روز سیم آن کلاه را بحضرت خواجه سپردند و ایشان آن کلاه را در آن دستار خدمت امیر پیچیدند و از نخب روان شدند و میان دو نماز به بخارا بسو خاری رسید خدمت امیر و آن شش مویر در دست ایشان بود و آن پرسنده از صفت اهل کمال در مجلس حاضر بود و آن حال را معلوم کرد و عذر خواست و اعتراف کرد که اهل کمال بوده اند و هستند و قصور در بینائی ما بوده است -

نقل کردند که خدمت امیر روزی نشسته بودند و حضرت خواجه در صحبت ایشان بودند روی خواجه کردند و فرمودند چون استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه این خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا او را اعتماد شود بر آن که تربیت او جای گیر افتاده است و اگر غلطی در کار شاگرد بیند چون در حیثیت آن غلطی را باز به تربیت اصلاح تواند - آنگاه فرمود خواجه لا که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچ کس دست بردن نهاده است و تربیت معنوی نکرده در نظر من به تربیت او مشغول شوی تا آن اثر را مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود - حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت ادب در امتثال امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد - حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و بقرص باطن او مشغول شدند - در حال آثار آن تصرف بر باطن و ظاهر امیر برهان ظاهر شد و حالی بزرگ در و پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد که گفته اند -

السکر دهش یلحق سراً المحبة فی مشاهدة جمال المحبوب نجاة لأن روحانیة الانسان التي جوهر العقل لما انجذبت الى جمال المحبوب بعد شعاع العقل عن النفس وذل

اللہ روح چون سالک را بعد از بلوغ تفرقه میان دل و زبان شود یعنی اشتغال ظاہرہ از اعمال باطنہ مانع نیاید۔ و عمل باطن از شغل ظاہر حجاب نکند و امانت دعوت خلت بود بحق سبحانہ و بلوغ سالک عبارتست از تصرف و وجود فنا در دی و رسیدن بسیر فی اللہ کہ مقام جذبہ است و چون سالک تصرفات جذبات الوہیت را در خود دیدہ و منظر صفت جذبہ الہی شدہ لاجرم بصفیہ جذبہ در باطن دیگرہ تصرف تواند کرد و آن تصرف دی تصرف حق سبحانہ باشد۔ و گفته اند حقیقت ولایت کہ باطن نبوتست تصرفست در خلق بحق و دین بحقیقت منظر تصرف نبی است و علامت صحت حال ولی متابعت اوست ہر چی خود را و تصرف بحقیقت حسبزیگی نیست۔ و اولیای عزلت را اگرچہ داخل و کامل باشند چون حوالت تکمیل دیگران بایشان برفت۔ از اذواق طور نبوت بہرہ نبود و اولیای عشرت را کہ ماذون و مامور شدہ اند۔ کہ بر طریق متابعت بنی خلق را بحق دعوت کنند از اذواق طور نبوت نصیب مست بر حسب مرتبہ و در ہر ہر یک۔

نقل کرد درویشی کہ حضرت خواجہ باقدس اللہ سرہ او را گفتند محمد مولانا سعد الدین از قرشی آمدہ است و بخانہ مولانا محمد خوارزمی در کوی صفہ نزول کردہ بیابا او را دریا ہم و پیش کنیم دیک سر نبات از بازار گرفتند و روان شدند چون نزدیک آن کوی رسیدند۔ دو برادر از معتقدان ایشان پیش آمدند باکلاں ترسارہ کردند و گفتند ضرر ترا دفع کن تا با ما نرود کہ اول نقش ما ندارد و وقت آن آمد کہ ما با پاک بازاں و مہ ز نیم

وز کردہ حب اہلان دامن کشیم و خم ز نیم
پسر نوح با بدران بنشست
سگ اصحاب کہف روزی چند
پی ٹینکاں گرفت مہم شد

نقل کردند کہ حضرت خواجہ باقدس اللہ روح در قرشی و آمدہ بودند مولانا حام الدین خواجہ یوسف روح اللہ روح با ایشان بودند و شیخ شمس الدین کلال رحمہ اللہ در قرشی بود۔ شیخ خسرو کرینی با امیر نیکی رحمہم اللہ کہ از اصحاب خواجہ بودند از کہ مینہ پیادہ متوجہ ایشان شدند۔ چون رسیدند و در یافتند در آن روز ہاشم خسرو امیر نیکی بہ منزل شیخ شمس الدین رفتند اختیار الدین کہ از اصحاب شیخ شمس الدین بود و در مقام وزارت او و فرزند عمری شد۔ شیخ خسرو را ایشانرا نبرد۔ شیخ شمس الدین

هر و جدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که جدی که از آثار انوار ذات باشد واجد ذات
در بدایت و جدی جهت قوت و غلیظ و در مغلوب سلطنت حال گردد و بانشار اسرار الربوبیه مبالاة
نمایند و اما صحر عبارتست از معاودت قوت تمیز در نشأة ثانیة او را وجودی باقی نماند که از لعل
انوار ذات تلاشی نگردد پس عقل که رابط تمیز است معاودت نماید مظهر از لوث حدوث و باقی
به بقا رقی سبحانه و برزخی گردد میان روح و نفس تا بر یک دیگر یعنی نمکند و حکم بمع را با مستقر
خود که عالم روحست راجع گرداند و حکم تفرقه را با عمل خود که عالم نفس است رد کند و تهذیب اقوال
و ترتیب احوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که از آفت زوال این
بود و نیز گفته اند -

السكر اسمر يشارب به الى سقوط التاملك في الطرب وهذا من مقامات المحبين
خاصة فان عيون الفتاة لا تقبل منازل العلم لا يبلغه والسكر مذکور فی الباب
السابع من قسم الحقائق وهو القسم التاسع من الاقسام العشرة المذكورة في منازل السائرين
وسقوط التاملك علم الصابرة السكر يشارب به الى زوال الصبر لاستيلاء سلطات
الطرب وقوته. والسكر مخصوص بمقام المحبين لأن مقاماً لمحبة ملتبس مقدمة العتبة
و ساقية الخاصة والعامة هم الملقبون باحكام العلم والخاصة هم الماخوذون
بغور التجلي عن يد العلم والمحبة تتولد بين الهمة والانسان والانسان لا يكون الا شهوة
المحبوب والهمة لا تقوى الا بالعلم والمحبة اول اودية الفناء والعلم يحكم بالوجود
فيقع المحب في الحيرة ومن علامات السكر أن يكون المحب غريقاً في بحار السرور
لا يفارقه كذلك المحب لا يفارق السرور ومن ذاق شيئاً من المحبة علم صحة
هذا القول فنعم المحبة دائم وصبير المحب عن المحبوب هائم والمحبة وان امتزجت
لذاتها بالمال الشوق الا انه لم يطيب لها به بحيث لا يختار مفارقتها ويلتذ
المحب بالمال الشوق لذة تغلب ذلك الالم يعني يلتذ بذلك الالم ايضاً فتضاعف
اللذة بامتزاج الالم واحكام المحبة والسكر امور غير مضبوطة لا يعين فيها الا من
وقع فيها وذايغما خيئذ يصدق ما قلنا عن علم دور كلمات قدسية حضرت خواجہ است قدس

مولانا امیر ابوبکر رحمہ اللہ از آن سخن متاثر شدند و گفتند - شما صفت ایشانرا نمی دانید و نمی شناسید ،
 نادانسته انکار می کنید - در همان حال بودند - شیخ ^{علیه السلام} ابراہیم بخدوب که آثار جذبه الهی از وی غلیظ بسیار
 مطالعه کرده بودند و او در نواحی بخارا در آن طریقت آب می بود و چند ترکی با خودی داشت و درین
 نواحی می گشت - و چون او روان می شد - ترکان در عقب او روان می شدند با شمشیر و تل و تیغ
 بود بر آنجا بر آمد - و خدمت امیر ابوبکر رحمہ اللہ در آن حال روی به طلب علم کردند و گفتند بروید
 تا ما بیند که از آن دیوانچه بظهور می آید - طلبہ علم بامرایشان رفتند و بر آن تل و تیغ نزد آن شیخ
 ابراہیم نشستند - زمانی را روی بایشان کرد و تبسم کرد و آن ابیات مولانا روم را رحمہ اللہ خواندن
 آغاز کرد که اول آن ابیات اینست -

تو نقش نقش بندانرا چه دانی تو شکل پیکر جانرا چه دانی

و چون بایں بیت رسید که -

درخت سبز داند قدر باران تو خشکی قدر باران را چه دانی

روی بآن طالب علم کرد که انکار از وجود آورده بود -

نقل کردند که حضرت خواجہ ما قدس اللہ روحہ در آن فرصت که از بخارا متوجہ نواحی کوفہ
 شدند بحق گزار می مولانا قاضی سلطان که از جملہ محبان و معتقدان ایشان بود و والد او در گذشته
 بود - چون بدیہی رسیدند که بر سر راه است و نزدیک قزل رباط است - جمعی از دور ظاهر شدند -
 حضرت خواجہ فرمودند این جمع را با ما کار نیست - اصحاب که بایشان بودند متعجب شدند - چون
 نزدیک رسیدند جمعی انبوه بودند - از آن دیم بیرون آمده و بر سر راه آمدند و گرد بر گرد ایستادی
 که مرکب خواجہ بود - صفی انبوه در آمدند و گفتند درین دیم پیری از شاخ ترک و فاندان سیدنا
 رحمہ اللہ اند که سال ایشان صد و بیست شده است و در صد و بیست و یک در آمده اند - و این
 جمع انبوه که می نمایم همه متعلقان اویم از ہر طرفی جمع آمده ایم - بعضی فرزند و بعضی بنیہ و بعضی
 از ان فرود تر ہر نوع نسبتی با او داریم - فرزندی و دامادی و غیر آن مدعی ما است کہ جمع آمده ایم بجهت
 بیماری با متعلقان چند و منتظر حال اویم و نمی رود و صحتی نیز نمی یابد کہ بادل نارنج از پیش او باو طان
 خویش باز کردیم ششودیم کہ حضرت شیخ از بخارا متوجہ این نواحی شده اند سر راه گرفته ایم تا کارہ

در آورد و شیخ خسرو را تعریف کرد و امیر نیکی را تعریف کرد که بزرگ زاده امیر زاده کریمه است و داد
 قاضی کریمه است و از اصحاب شیخ بهارالدین اند. شیخ شمس الدین بایشان از حضرت خواجہ شکایت آغاز
 کرد و گفت بمفرجهای پای بکفش رفته ام و آمده و از عراق صفت مراقبه را من آورده و او را درین صفت
 تربیت کرده و آموخته و اکنون مرا اختلاط با امراشده است. امیر زاده عبداللہ و غیره و وقت من دیگر
 شده و مرا تربیت نمی کند و شفقت بر ادوی بجای نمی آرد و باز در قرشی که جای نیست بی اجازت
 من در آمده است و تصرف آغاز کرده و بعد از شکایت این حکایت گفت که شیخ ابو سعید ابو الحیرة
 رومی خواست که در مشهد طوس در آید بنزدیک آن شهر رسیده استر شیخ بایستاد و زلفت. شیخ بفرست
 چیزی معلوم کرد اجازت طلبید. آن درویش اهل دل گفت اجازت در آمدن هست اما اجازت تصرف
 نیست. استر شیخ روان شد. شیخ در آمد و در آن شهر تصرفی نکرد. اما وقت بیرون آمدن از آن شهر
 نظر شیخ بر سیدی بیفتاد که در آن سید بیضه های مرصع بود. اثر آن نظر ظاهر شد و از هر بیضه فی اکال
 چوژگان بیرون در آمدند خیر بدرویش علی با کور رسید گفت شیخ تصرف کرد اما بهمان آنها که در مطبخ
 او طعامهای سازند او را بشویند و بعد از مراجعت بمینیم^{۱۵۵} حال همچنان واقع شد. شیخ خسرو و امیر نیکی
 بیامند حضرت خواجہ در منزل نودند و ما خواجہ یوسف آن شکایت و آن حکایت را نقل کرد و خواجہ یوسف
 رحمہ اللہ فرمودند عجیب گر گین ما درین شهر در آمد و پیش گاه بر آمد کسی را قوت نماند. کرامت
 استرماند. اگر در حضور من می گفت. جواب برستی می گفتم. درین میان حضرت خواجہ در آمدند و پرسیدند
 که چه سخن میگویند شکایت شیخ شمس الدین را.

نقل کردند حضرت خواجہ قدس اللہ و فرمودند اختلاطی که سبب تصور شده است. آنرا ترک می باید کرد
 تا بر رشته معاملت پیشی توان رسیدن. این مقدار را بگفتن و زیادتی تربیت چه حاجت مردم خوبکار خویش
 گذشته بزرگ نبود که با سر رشته شود.

نقل کردند که مولانا امیر ابو بکر افغانی رحمہ اللہ که از جمله مجبان و معتقدان حضرت خواجہ ما بودند
 قدس اللہ روح روزی در آنش نشسته بودند و جمعی از جوانان و طالب علمان مستعد که مستفید از ایشان
 می بودند. در حضور ایشان نشسته در آن مجلس ذکر خواجہ می گذشت. یکی از طلبه بر بسبیل انکار گفت.
 ایشان را ریاضتی نیست و شب بیداری فی و ذکر و سماع و خلوتی فی. چنانکه مشایخ دیگر راست

جواب و بحکم پیش آمد شیخ یوسف حاضر شد و سفره حاضر کرد و آن متعبر را نصیحت کرد و تنبیه کرد و احوال ایشان که انس با حق تعالی ایشان را از اشتغال بخلق مانع آمد و قصوری که تصور کرده در آن متعبر تخلیخ شد و گوش گرفت و عذر خواست و بیرون آمد و آخر الامر به بدحالی از دنیا بیرون رفت.

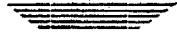
نقل کردند که حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ روحہ بایمی از یاران به ریور تون رفتند و از آنجا بطوافین^{بطن} و در آن جماعت خانہ شیخ محمد روزی رحمہ اللہ که از اصحاب ایشان بودند نشسته بودند و جمعی از ائمہ مولانا ضیاء الدین و دیگر کرام و غیر ایشان در آن مجلس بودند. شیخ محمد برخاستند و گفتند درویشی درس خوانی پدید آمده است. شیخ حاجی شیامی نام و نسبت به شیخ مختار خوارزمی دارد و عمداً و جمعی با او بیعت کرده اند. شیخ طاهر الدین پسر شیخ شهاب الدین ترک و غیر او و بهر منزلی که بدعوتی یا غیر آن حاضر می روند، تسبیحات و اذکار بر طریقی جبری خوانند و آوازهای ایشان به گوش های مای رسد و این بدعت درین جا بیکه بنود و اکنون پیداشده است و مولانا ضیاء الدین و دیگر کرانی رحمہ اللہ این را منکر بودند اما سکت بودند از اجازت نیست تا انکار کنیم داین بدعت را بر اندازیم. حضرت خواجہ قدس اللہ روحہ فرمودند یاران درویشی سخن می گوید. درویشی پیداشده است و ذکر حق سبحانه می گوید. شاید غرض وی صحیح بود. آبهای حرام در کوزه های کنند و درین کوزه های می گزینند و آوازهای آن حج بگوش توی رسد آن منکرات علی التحقیق را نمی توانی تغییر کردن و برانداختن به تغییر ذکر جبر کشاید که صحت غرض آن ذاکران را بود در تو پیداشده است. صبری باید کرد اگر رضای حق سبحانه در آن بود که این ذاکران بآن شنوند روز بروز کمالات ایشان زیادت شود و ظهور ایشان بیشتر گردد و اگر رضای حق سبحانه در آن نباشد آن جمعیت ایشان را مداری نخواهد بود. زود متفرق شوند و آثار ایشان نماند بسی . . . بر نیامد که آن جمیع متفرق شدند و آن شیخ حاجی بطرف اند خود یا غیر آن رفت و . . . وفات کرد و آثار آن جمعیت با در آن نواحی نماند.

نقل کردند که روزی حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ در شهر بخارا در محلت دروازه سمرقند در منزل مولانا سیف الدین خوارزمی رحمہ اللہ بودند. در آن روز اجستاق اصحاب بود و بچند نوع طبع اشتغال می نمودند. بعد از طلوع اول حضرت خواجہ ما مولانا سیف الدین خوارزمی را گفتند یک کاس آتش بردار و اگر دو کاس دیگر برداری هم می شود. سه کاسه آتش بردار. آنگاه فرمودند کس در راه

ایشان برآید - حضرت خوابه قدس الله روحه متوجه گشتند بآن دیه ایشاں که بر نزدیکی آن ره بود چون رسیدند در آمدند در محوطی که پیر بسیار در آنجا بود بر دکانچه و آن محوط پر شده بود از جماعت ضغفا که متعلق باو بودند - چون خوابه نرزد او رسیدند ضعیفه را که بزرگ تر آن ضغفا بود از فرزندان او فرمود تا نشست و پیر پشت بر سینۀ او نهاد و دست از لحاف بیرون کرد و خوابه را در دست و جا گفت خوابه نیز جواب سخن او گفتند پیر گفت بترکی - چون قدم شما اینجا رسید سخن فرمایمیت - خوابه با سخن در آمدند و بترکی سخن آغاز کردند برو زانو نشسته می فرمودند - اول عالم بر عالم دین نخیلی راق دور هم چنین به بیان فضیلت آن عالم و بقا آن عالم و بیان فناء این عالم دینی حاصلی این عالم می کردند و او را بشدت می دادند که شمارا آن عالم به از این عالم است و سخن ایشاں درین معنی بغایت گرم شد - پیری گریست و آن ضغفا و جماعت متعلقان او همه می گریستند و خوابه با اصحاب نیز می گریستند - درین میان پیر سر بر آورد و گفت بترکی شیخ مرا مدد کردیت - اکنون بطرف آن عالم روان شوم - وقتی که باز گردیت بترت من برست خدایت بکنیت - خوابه برخواستند و روان شدند - کسان پیر است دعا کردند فرمودند نفس پیر آن شد که وقت بازگشتن منتظران باشید - چون در بازگشتن بقرل بها ط رسیدند - از حال آن پیر پرسیدند - گفتند بعد از آن که پیر شما لایافت - روز دیگر نقل کرد و چون آن رفیق بقرل بها ط رسیدند شیخ یوسف درویش بود در آن مکان در مقام خدمت حضرت خوابه و اصحاب ایشاں را تلقی نیک کرد - چون نشستند کلید انجیرستان را بیاورد و التماس کردند که دلان انجیرگشتی فرمایند در زمانی استراحت کنید تا او بطبی و خدعتی پردازد - خوابه سخن او را قبول کردند - چون او برخواست تمهین کردند و گفتند خدمت چنین میباید زنده دل است و بیسنا و محل شناس و هر چه در خاطر داشت ظاهر کرد - چون از استراحت برخواستند و اجازت خواست که سفره را همیجا بیاورد یا بمنزل قدم می برید اختیار او را دادند - گفت آن به که قدم شما بمنزل بنده برسد رفقه و تناول طعام فرمودند و نماز پیشین ادا کردند اجازت طلبیدند گفت فی، شام اینجا بسر بریست و با مداو برخشی هوا روان شوید قبول کردند - بعد از نماز پیشین با اصحاب در مقام حضور در آن مقام نشستند - غایب حاضر در آن زمان یکی از اهل حرمت که حکومت آن نواحی داشت و صفت تجبر و تکبر بر و غالب بود، در آن با چند کس نشست و با التفات نه فرمودند و آن حضور غیبت را عکس داشتند - در غضب و سخن پریشان آغاز کردند و قهقهه میزدند و بیاد هم ملقت نشدند

نشده است -

تم بعون الله تعالى في شهر جمادى الاولى
سنة ست وثمانين ثمان مائة على يد
العبد الفقير عبد الرحمن الجامي تائب الله عليه



اندازد دور می آیند و فرمودند یکس از آن سه آینه - آتش نخواهد خورد و او را از طریق ما بهره خواهد
بود و دیگر آتش نخواهند خورد و از طریق ما بی بهره خواهند ماند - آن طبع آهسته و بطبع دیگر مشغول شدند
و فرست امتدادی یافت و شوند حکا (کذا) آن سخن منظر ظهور آن می بودند و هم بعضی را بهر طرف می
..... محبت در آخر روز کس حاضر شد و آثار مشقت راه بر ایشان ظاهر بود سلام
گفتند و حضرت ایشان را در یافتند و بیستستند بر طرف حضرت خواجه با مولانا سیف الدین خوارزمی سپاره
می کردند و می گفتند آن دو ناخونده را ازین سکه می شناسی - مولانا سیف الدین می گفت نمی شناسیم -
اما بر نظر فرست شما پوشیده نخواهند بود - همچنین سپاره می کردند در باب آیندگان و آنگاه فرمودند تا
آن سه کاسه آتش حاضر کردند و در پیش آن سکه نهادند - یکس خوردن آغاز کرد و سخن گفت و آن
..... حتی بود رحم الله و بنظر قبول حضرت خواجه ماقدرس الله روحه مشرف گشت و از آن دو کس
دیگر یکی گفت - آتش را چه کنم من بطلب آمده ام - اول معینی بمن نمایند و نخورد - و دیگری گفت باز
راه دور رسیده ایم مانند کی ما را دریافته است - این آتش ما را آتش نمی شود - اول ما را استراحتی فرمایند -
حضرت خواجه قدس الله روحه آن دو کس را در محل خلوتی با ستراحت مشغول ساختند - و بعد از آن بایاران گفتند
این دو کس دیگر نزد ما نخواهند آمد و همچنان واقع شد - حاضران ازین قصه در تعجب شدند -

نقل کردند که روزی در حجره مسجد صرافان بودند و سید علی بنیاطت جامع ایشان مشغول بود -
با او عتاب می کردند و مقصود ایشان فهمی شد که از آن عتاب دیگری بود و در انشای آن عتاب خواجه
علامه الدین و مولانا سیف الدین خوارزمی رحمهما الله در آمدند - روی بایشان کردند و گفتند مقصود من ازین
عتاب فلانی است از سوره خلق او خلق بسیار از راه حق عز و جلا اعراض خواهند کرد و غرض ایشان تادیب و
تهدیب بود - از دوستی معتد شنیده شد که حضرت خواجه ماقدرس الله روحه کمرست دوم مولانا جلال الدین
و الدین خالیدی کشتی روح الله تعالی روحه در آن ایام که حضرت خواجه ماقدرس الله روحه کمرست دوم بمجاز رفت
بودند متوجه جانب نفس شدند - از ایشان سوال کردند - بخیال نیز خواهید رفتن - فرمودند بخیال چه رویم خواجه
بهار الدین آنجا نماند - از ایشان پرسیدند نسبت سلوک طریق خواجه بهار الدین از متاخران مشایخ طریقه
که مناسبت دارد - فرمودند سخن از متقدمان گویم - دو سست سال زیاد است تا این نوع ظهور آثار
ولایت که بر خدمت خواجه بهار الدین به عنایت الهی شده است بر هیچکس از مشایخ طریقت از متاخران

هواشی



حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الحبائی لقب اصلی ایشان عماد الدین است و لقب مشهور نور الدین۔ ولادت ایشان از خرمرد جام بوده است وقت العشا الثالث والعشرين من شعبان المعظم بسنة سبع وعشر وثمان مائة چنانچه از قصیده شرح بال بشرح مال که مشتمل است بر محلی از وقایع حالات ایشان از مدت حیات چنین فرموده اند۔
 قطعہ بسال ہشصد ہفصدہ زہجرت نبوی چہ کہ بروز مکہ بیشرب سراوقات جلال
 تراوج قلہ پیر و از گاہ عز و قدم بدین خضیع ہواست کردہ ام پر بال
 ابتداء مرض ایشان روز یکشنبہ سیزدہم ماہ محرم الحرام سنہ ثمان و تسعین و ثمان مائتہ بود و در
 صبح جمعہ کہ روز ششم عروین مرض بود بنفث ایشان ساقط شد۔ و چون بانگ نماز
 جمعہ دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد۔

غوث آفاق حضرت جانی چہ کان من مقلدہ الوداد نوراً
 چوں عنال تافت از دیاننا چہ گمہ و در کعبہ بقا اورا
 سال و ماہ و وفات و روزش چہ ہر دہم روز ماہ عاشورا
 ۸۹۸ (من رشحات)



له محمد بن محمد البخاری، در محرم الحرام سنه ۴۱۸ هجری متولد شد. خدمت محمد بابا ساسی ایشانرا ایفرزندی قبول کردند و تعلیم آداب و طریقت بحسب صورت از سید ابراهیم کمال کسب یافته. اما بحسب حقیقت ایشان "اولی" بوده اند و تربیت از روحانیت خواجہ عبدالخالق بغدادی یافتند. وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول هفتصد و نود و یک بوده است. (نفحات الانس ۳۳۹-۳۴۵، رشحات عینی الحیات ۱/۹۵، رساله قدسیه، تاریخ کمال ۴۳۲، سفینه الاولیا، ۴۸، خزینة الاصفیا، فرشتک معین ۶/۲۱۶)

له از فرزندان خواجہ حافظ الدین ابوالنصر محمد بن محمد الحافظی البخاری م ۸۶۵ هجری بودند.

له الفجر ۸۹-

له محمد بن محمد البخاری، از کبار اصحاب خواجہ بہار الدین بوده. بعضی از کلمات ایشانرا کہ در مجالس صحبت می فرموده اند، حضرت خواجہ یار سار (۴۵۶ هجری - ۸۲۲ هجری) در قید کتابت می آوردند و بودند. وفات ایشان بعد از نماز هفت تن شب چهارشنبه بیستم رجب ۸۰۲ هجری بوده است و روضه مطہرہ ایشان در درہ چغانیان است. (ارک نفحات الانس ۳۳۵-۳۴۸، سفینه الاولیا، ۸۰، تاریخ کمال ۴۳۹)

له الحادی القمائی السیوطی ۱۰۱/۲، الاسرار المرفوعہ لعلی قاری ۲۷۶

له یار عار حضرت رسالت و خلیفہ اول اذا سلام و افضل الناس. در مناقب ایشان متعدد کتبها تصنیف شده اند.

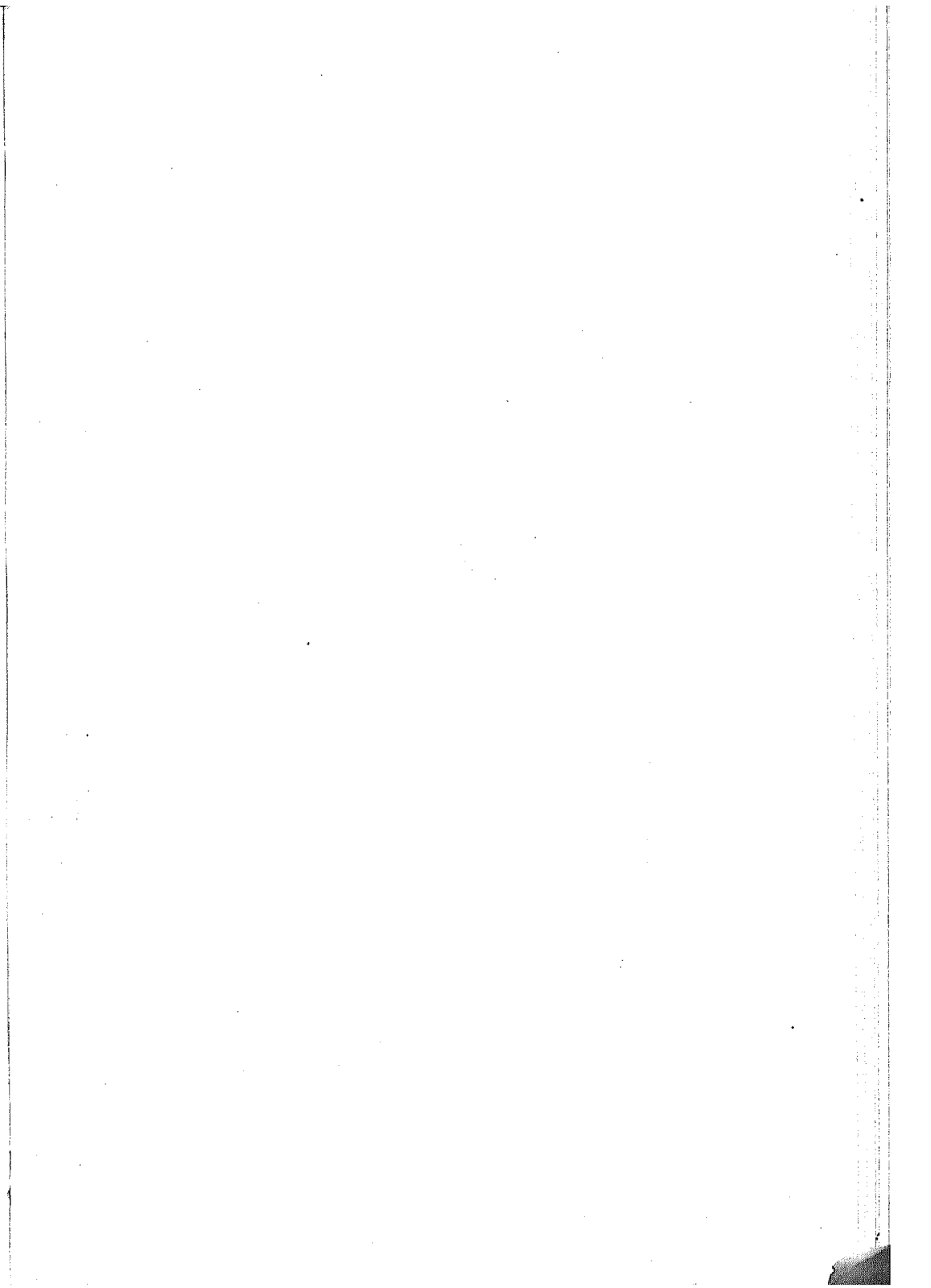
له ابن ماجہ (زهد) ۴

له وی از خلفا و خواجہ محمود است و لقب ایشان درین سلسلہ حضرت عزیزان است و ایشانرا مقامات عالیم و کرامات بظاہر بسیار بوده قبر ایشان در خوارزم مشہور است. (ارک نفحات ۳۳۴، رشحات ۱/۶۲، سفینه الاولیا، ۷۷، ریاض العارفین ۱۷۶)

له این ابیات از حضرت عزیزان خواجہ علی رشتی منسوب است. و مصرع اول از بیت دوم چنان ضبط شده است
عظ زینهار ز صحبتش گریزان می باش - ریاض العارفین ۱۷۶

له الحدیث

له بروی: دیوان کبیر ۱۷۲/۲



رشتات ۲۰/۲، فرهنگ معین ۵/۲۳۵-

۲۷ صم منتخب معروف است که در قرن نهم بنام قرشی موسوم شده، شعری بوده است در مآذراء النهر بر مضافت

چهار روز از بخارا و هشت روز از بلخ - رشتات ۲/۳۶، فرهنگ معین ۶/۲۰۸۲

۲۸ شعری که در مآذراء النهر میان سمرقند و بخارا که در قرن وسطی منتخب نام داشت و اعراب آنرا النسفی گفتند.

و در قرن دهم یعنی در سال ۹۱۸ هج در کناران جنگی میان سپاهیان قزلباش بفرماندهی امیر خرمشانی و سرداران

اوزبک درگیر شد که نتیجه شکست لشکریان اوزبک گردید - فرهنگ معین ۶/۱۳۳۸، رشتات ۲/۴۳۱-

۲۹ الحیاء ۲۱

۳۰ روم: غزلیات شمس تبریزی ص ۲۰۲

۳۱ منطقه غربی شبر جزیره عربستان است که در امتداد بحر قرمز قرار دارد و اکنون قسمت آباد و پر جمعیت کشور یمن است

عربستان است - شهرهای مهم قدیمی آن مکه و مدینه است - فرهنگ معین ۵/۳۵۵-

۳۲ خواجہ عارف ریکودی از خلفای خواجہ عبدالخالق غجدانی بوده است و سلسله نسبت ارادت حضرت خواجہ

بهارالدین نقشبند خواجہ عارف می رسد - در سال ۷۵۵ هج - این جهان فانی را الوداع گفت - (نغمات ۳۳)

رشتات ۱/۸۵، رساله قدسیه ۴۶، سفینه ۶۶، تاریخ مکه ۴۲۰)

۳۳ الحدیث

۳۴ عراقی: دیوان عراقی ۲۵۱

۳۵ ابوالمختار الحسین بن منصور الملاح البیضاوی از مستان و شش تان ابن طریقت بود - حالی قوی و صحیحی عالی

داشت - در سنه ۳۰۹ هج شمسید گشت (رک نغمات الانس ۱۶۸، کشف المحجوب ۱۳۶، مجالس العشاق ۹۳

نزهت الاصفیا ۲/۱۷۸، سفینه الاولیا ۱۴۲)

۳۶ ایشان طیفور بن عیسی ابویزید بسطامی اند - از اقربان احمد خفرویه و ابوالحفص و یکی معاذ است - و فاشش در سنه

۳۶۱ یا در ۳۳۲ یا در ۳۳۳ هج - عبدالرحمن جامی اول را درست دانند - تبرش در بسطام است (رک نغمات الانس

۶۲، مجالس العشاق ۷۷)

۳۷ ابویقوب، امام علم عارف ربانی، صاحب الاحوال و المواهب الجزیره و الکلمات و المقامات الجلیله مشهور است

که انتساب وی در تصوف به شیخ ابوالطی فارمدی است - در سن ۳۵۵ هج فوت شد - مزار وی در مرز ظاهر و مشهور

۴۸ الفتح

۴۸ ابو یعقوب، امام عالم عارف ربانی، مشهور آنست که انتساب دی در تصوف به شیخ ابوعلی فارمدی است. در سنه ۵۳۵ هجری فوت شد. هزاروی در مر و ظاهر و مشهور است. (نفحات الانس ۴۲۸، سفینه الادب ۷۵)

۴۹ دی خلیفه حضرت غریزان است و خدمت خواجیه بهارالدین نقشبند را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است. در رک نفحات الانس ۴۳۴ رشحات عین الحیوة ۷۳/۱، سفینه الادب ۷۷.

۵۰ دمی از دیه صادی بخارا است. بعده به تفر عارفان موصوم گردید.

۵۱ دی خلیفه محمد با اسماسی است و خدمت خواجیه بهارالدین را نسبت محبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر ایشان است. وفات ایشان در سنه ۷۲۲ هجری بوده است. (رک نفحات ۴۳۶، رشحات ۷۵/۱، سفینه الادب ۷۷، تاریخ مکه ۴۲۹).

۵۲ مغشوش است.

۵۳ ایضاً

۵۴ ایضاً

۵۵ دمی است بریک فرستگی بخارا که مولود بن خواجیه بهارالدین محمد نقشبند بخاری است. رشحات ۹۵/۱

۵۶ شیخ الاسلام خواجیه عبداللہ الفزاری را به لقب "پیر صهری" یاد کرده شوند پیر ایشان ابو منصور محمد الفزاری اند، ارادت بخدایت پدر خود داشت. اصلش از صهرات است. در سنه ۳۹۶ هجری متولد شد و در سنه ۴۸۱ هجری وفات یافت. (رک نفحات الانس ۴۷۶، خزینة الاصفیاء ۲/۲۲۵، مجالس العشاق ۱۱۰، ریاض العارفین ۵۰)

۵۷ مولانا روم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۷۹-۸۰

۵۸ سعدی: گلستان ۳۳

۵۹ رباعی است، بیت اول سه

عیاران را به کوه باشد مفرش عیارانه ای ز کوی پای کبش

گمان است که این رباعی گفته سیف الدین باخرزی است (رساله عرفان در عشق، اوراد الاجاب ۵۱)

۶۰ الحدیث

۶۱ یکی از شهرهای بزرگ ادرار و تهر قدیم و پایه تحت دولت سامانی، اکنون جزو جمهوری ازبکستان است

سفینه الاولیاء ۷۶، ریاض الدارین ۱۱۴۲ -

۵۳ قریه ای بود بزرگ از قزاقی بخارا بر شش فرسنگی دژ و دژ و منقح و جابر عبدالحق بن محمد دانی م ۵۷۵ هجری بوده است -
رشتات ۲۴۱/۲، فرهنگ معین ۱۲۴۳/۶ -

۵۴ الاعراف ۷ -

۵۵ سنن الدارمی ۳۲۰/۲، فتح الباری ۲/۲۸۲، مشکل الآثار للطخاری ۲۹/۱، الادب المفرد للطخاری ۱۳۸۸ -

۵۶ الکشف ۱۸ -

۵۷ کشف الخفا ۳۲۳/۳، اتحاد الساده ۷۹/۱، تذکره الموضوعات ۲۲ -

۵۸ اتحاد الساده ۲۸۴/۲، الدر المنثور ۲۶۱/۱ -

۵۹ البقره ۲۲۲، نه الحدیث -

۶۰ الحدیث، نه کنز العمال ۵۲۷۰، السلسله الصحیحه ۱۰۵۵ -

۶۱ الحدیث، نه الترمذی، تفسیر سورة ۶۰/۱۵ -

۶۲ فضل الشیخ ابن الخیر، سلطان وقت بود و جمال اصل طریقت و مشرف القلوب، در وقت دی هم مشایخ
ویرا سخر بودند - ایشان از اصحاب شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی اند - در سنه ۴۴۰ هجری دنیا برفته - (دک

نقحات الانس ۳۳۹، خزینة الاصفیا ۲/۲۲۸، مجالس العشاق ۱۱۰۶ -

۶۳ روم: غزلیات شمس تبریزی ۵۹۲، جای "فلسایتم" صوفیایم است -

۶۴ شیخ سعدی شیرازی: کلیات سعدی (بوستان) ۷۴ -

۶۵ عطار؛ دیوان عطار ۸۵، روم: غزلیات شمس تبریزی ۳۷۲ -

۶۶ مولانا روم می گوید -

صوفی ابن الوقت باشد در مثال، لیک صافی فارغیت از وقت وصال

مثنوی دفتر سوم ص ۲۵۳

۱۸ الکشف

۶۷ تاجیه است در آسیا که از شمال به سیریه، از غرب به بحر خزر، از جنوب به افغانستان، هند و تبت، از مشرق

به نولستان محدود است - اکنون بن اتحاد جماهیر شوروی و چین تقسیم شده - فرهنگ معین ۳۸۶/۵

است. (رک نفحات الانس ۳۲۸، سفینه الاولیا ۷۵)

۳۸ رساله قدسیه از تصانیف خواجہ محمد یار سار است.

۳۹ نثار

۴۰ ابوالقاسم الجندی بن محمد بن الجندی القواریری البغدادی مقبول اصل ظاهر دار باب القلوب بودند. لقب ایشان

سید الطائف است. ایشان خواهرزاده سری سقطی دریدوی بود. در سنه ۲۹۷ هجری از دنیا برشته. (رک نفحات الانس

۸۹، کشف المحجوب ۱۱۷).

۴۱ گفته حسین بن منصور حلاج است.

۴۲ الضی ۱۱

۴۳ آمل عمران ۳

۴۴ عبداللہ بن علی السطوسی، لقب طائوس الفقرا، مرید ابو محمد نقشبندی و دوسری سقطی و دہل تستری را دیده اند. تصانیف

بسیار دارند. در سنه ۳۷۸ هجری رحلت فرمود. قبر ایشان در طوس است (سفینه الاولیا ۱۵۶)

۴۵ خورہ است

۴۶ ایضا

۴۷ مصرع اول چنانست

پیش جوشش عفو بی حد تو شاه (روم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۱۸۸۶)

۴۸ شیخ سعدی شیرازی، این بیت ترمیم شده است. اصل آنست

و گر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموشی بر نشینم گناه است (گلستان ۱۳۵)

۴۹ شیخ سعدی شیرازی، در کلیات سعدی چنانست

دوستی با پسلی بانان یا ممکن یا طلب کن خانه ای در خور پیل

۵۰ الحدیث

۵۱ لقب خواجہ علی رشتینی

۵۲ روض ایشان در طریقت حجت است و مقبول هر فرق. گفته اند که خواجہ خضر علیہ السلام پیر سبقت ایشان شد و خواجہ یوسف

پیر محبت و خرقه. در سنه ۷۵۷ هجری وفات یافت و قبر ایشان در بغداد است. (رک نفحات الانس ۳۳۳، رساله قدسیه ۳۲)

۹۰ فرزندان حضرت امیر سید کمال، در سال ۸۰۵ هجری از دنیا برفته - (رک رشحات ۵۵، رساله قدسیه ۱۶۵، تاریخ کمال ۳۵۲ -

۹۱ سعل بن عبداللہ القسری، از بزرگترین قوم و علمای این طایفه است - شاگرد ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار و از اقربان جنید است - در سنه ۲۸۳ هجری درگذشت - (رک نفحات الانس ۷۴، خزینة الاصفیاء ۱۶۲/۲، سفینة الاولیاء ۲۱۳۲ -

۹۲ شمری بزرگ که در خوزستان امروز است دین تقریب شوشتر است - معجم البلدان ۲/۲۹، مرآت البلدان ۱/۴۹۸
 ۹۳ ابویقوب از طبقه ثانیان است، شیخ فری و جبال بود در وقت تولدش شاگرد ذوالنون مصری، و با ابوتراب نجفی و یحیی مداد رازی و غیر ایشان صحبت داشته - در سنه ۳۰۳ هجری درگذشت - (رک نفحات الانس ۱۰۸، خزینة الاصفیاء ۱۴۵/۲، سفینة الاولیاء ۱۴۰، تاریخ کمال ۱۹۳ -

۹۴ ابتدا ملازمت سید امیر کمال را گرفت - بعد در محبت و ملازمت حضرت خواجہ بزرگ پیوست -
 ۹۵ ابوالقاسم عبدالکریم بن حوازن قشیری صاحب رساله قشیریه و تفسیر لطائف الاشارات است - مرید ابوالعلی دقاق و استاد ابوالعلی فارمدی است - در سنه ۴۶۵ هجری انتقال کرد - (رک نفحات الانس ۲۵۴، خزینة الاصفیاء ۲۳۵/۲، تاریخ کمال ۲۶۱ -

۹۶ ابوالشعیب الخزاعی -

۹۷ دمی بریک فرستگي بخارا که بعد صاحب نام قهر غار خال موسوم شد - رشحات ۲/۴۳۳ -

۹۸ در بخارا است - قدیه و سمریه ۳۳ -

۹۹ الحدیث

۱۰۰ شیخ ابوبکر عبداللہ بن محمد المعروف ببخام دایه، نجم الدین رازی هم گفته بودند، مرید نجم الدین کبری م ۶۱۸ هجری و مجالدین بغدادی ۶۰۷ هجری - در سنه ۶۵۴ هجری وفات یافت - تصانیف دی تفسیر بحر الحقائق و سران القلوب و سلوک ارباب النعم و حررت الملوک و مرصدا العباد است - (خزینة الاصفیاء ۹۲۲، نفحات الانس ۴۹۹، کشف الظنون ۴/۴۶۵

۱۰۱ الطور ۳۲

۱۰۲ القصص ۲۸

۱۰۳ از دیه های بخارا است بر دو فرستگي شهر - رشحات ۱/۷۵ -

۱۰۴ آل عمران ۱۳، النساء ۴ - آیت چنانست الراخون فی العلم -

۱۰۵ ولادت ۶۰۴ هجری - وفات ۶۷۲ هجری، صاحب شنوی معنوی -

۷۳. بن کلام سلمان - درلسان العرب ۱۱۹/۵ چنانست: من اصلح جوانیتہ اصلح الله بزمانیتہ

۷۴. شیخ بهاء الدین نقشبند

۷۵. شاکر مولانا نظام الدین هروی است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد انصاری الجامی یافته است.

در سنه ۷۹۱ هجری درگذشت (رک نفحات الانس ۵۷۶، ریاض العارفین ۱۳۳)

۷۶. از محال با خرنایران داین نام را بصورت طریقات تحریف کرده اند - شیخ زین الدین ابوبکر تاییدی هونی بزرگ

قرن هشتم از اینجا بر خاسته است - رشحات ۷۲۲/۲ -

۷۷. مصنف ابن ابی شیبہ ۲/۳۷۵، الحادی للفتاوی السیوطی ۱/۵۷۶

۷۸. نایب ای از ایران قدیم که اکنون جزو اتحاد جماهیر شوروی (تاجیکستان) است - فرهنگ معین ۵/۱۲۸۷

معجم البلدان ۲/۳۹۵ -

۷۹. مرکز دشت قباقر در کنار رود دنگا دشتال بحر خزر و بالاتر از هشترخان - فرهنگ معین ۵/۴۴۲

۸۰. شهرستانی است از استان دوم، حدود است از شمال بخط الرأس و کوه البرز، از جنوب بدشت کوپر مرکزی

از شرق بشهرستان دامنجان، از مغرب به بخش گرسار و فیروزه - فرهنگ معین ۵/۹۰۱، معجم البلدان ۳/۲۵۱ -

۸۱. از مجانب خواج بهاء الدین محمد نقشبند بود -

۸۲. کونک مغان نیز گویند - در برون شهر بخارا بنا کرده بود - تاریخ بخارا ۳۷ -

۸۳. از اصحاب حضرت خواج بود -

۸۴. شهری در خراسان قدیم که امروز در شمال غربی افغانستان در کنار رود هری (هریرود) واقع است - در عهد

پسران تیموریار تحت گردید و مولد خواج بهاء الدین انصاری است - فرهنگ معین ۶/۲۲۶۲

۸۵. بعد از تهران بزرگترین و پرجمعیت ترین شهرهای ایران است و از حیث آثار تاریخی از معروف ترین شهرهای ایران

است - فرهنگ معین ۵/۱۵۴، معجم البلدان ۱/۲۰۶ -

۸۶. از مضامین بخارا، مولد شیخ ابوبکر محمد بن اسحق کلایادی صاحب کتاب التوف است - رشحات ۲/۷۳۲،

معجم البلدان ۴/۴۷۲

۸۷. قریه ای در خراسان بر شش فرسنگی از ابیود - معجم البلدان ۴/۳۹۰

۸۸. در بخارا است - تاریخ بخارا ۱۱۳ -

۱۲۷۰ هـ از جهان حضرت خواجہ بزرگ بود۔ رشحات ۱/۱۳۲۔ ۱۲۸۰ هـ معجم البلدان ۵/۱۱۲۔

۱۲۹۰ هـ از خادمان حضرت خواجہ بود۔ ۱۲۹۰ هـ الفتاویٰ مجتہدین

۱۳۰۰ هـ دعی بود در بخارا۔ فرنگ ۶۶/۱۲۳۵۔

۱۳۱۰ هـ ساکن عدلیت، از مریدان میرد توبہ مجاہد الدین لغت‌بند۔ فرنگ معین ۸/۱۲۳۵۔

۱۳۳۰ هـ الحدیث۔ ۱۳۴۰ هـ شیخ سعدی شیرازی: دیوان غزلیات سعدی ۹۴۸۔

۱۳۵۰ هـ خویشی مولانا عارف از نابالغان امیر خرد و اکیونگی۔ رشحات ۸۴/۱۔

۱۳۶۰ هـ امیر حسن نام، خلیفہ اول از خلفاء خواجہ محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند۔ تبری در واکتہ است۔ رشحات ۱/۶۱۔

۱۳۷۰ هـ دعی بزرگ است و سر فرنگ از بخارا دور است۔ رشحات ۱/۹۵۔

۱۳۸۰ هـ خلیفہ اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و یہ طالبان طریق تحقیق صحبت می داشته و خاطر

بجسیت دلمای گماشته (رک رشحات ۸۹/۱)۔

۱۳۹۰ هـ از اصحاب شیخ شمس الدین بود۔ ۱۴۰۰ هـ از مضافات بخارا بالفصل دوازده فرسنگ۔ رشحات ۱/۹۳۔

۱۴۱۰ هـ مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بر علوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات۔ شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت

خواجہ مجاہد الدین بوده اند۔ در سنہ ۸۰۶ هـ رحلت فرمود (رک رشحات ۱/۹۳ تا تاریخ کمال ۱۳۵۳)۔

۱۴۲۰ هـ خلیفہ دوم اند از خلفای اربعہ خدمت امیر کمال۔ مولد و دفن ایشان ده دیک کران است در ال ۸۰۴ هـ وفات

یافت۔ (رک رشحات تا تاریخ کمال ۲۵۱)

۱۴۳۰ هـ دعی است از قصبہ ہزارہ کہ تا شہر بخارا از فرسنگ است۔ رشحات ۸۵/۱

۱۴۴۰ هـ البقرہ ۲۴۵ النور ۲۴

۱۴۵۰ هـ اتحاف الساده ۱۰/۱۶۲، التذکرہ الحاکم ۳/۳۴۷، فتح الباری ۱۰/۴۹۸

۱۴۶۰ هـ از اصحاب دمساز و عاشقان جانباز حضرت سید عالم است۔ و بخطاب حفظ صحابہ بر فرازی یافت۔ دعی از

اہل صف بود۔ چندین ہزار حدیث از حضرت روایت کرده اند۔ وفات ۵۴۰ هـ یا ۵۹۰ هـ (خریجۃ الاصفیاء ۲/۱۲۱)

۱۴۷۰ هـ دعی از اصحاب شیخ احمد جو قانی است۔ در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف و قائل ایشان شانی عظیم

داشته۔ ولادت در شوال ۶۳۹ هـ بوده است و در بغداد در سنہ ۶۹۵ هـ فوت شد۔ (رک نفحات الانس ۵۰۳)

تاریخ کمال ۳۸۱)۔

۱۰۶ در ۱۰۵۸ زمین ۱۰۵۸ یکدگرند ۱۰۵۹ دستامه ۱۰۵۸ پیش
 ۱۰۵۸ مردم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۲۱۸، غزلیات شمس تبریزی ۲۵۷

۱۰۵۸ البقره ۲

۱۰۵۸ بنیادی الاصل، از طبقه ثانیه و از اجله مشایخ آن وقت فقیه بود - و فاش در سنه ۳۰۳ هجری واقع شد - (رک
 لغات الانس ۱۰۵، خزینة الاصغیا ۲/۲، سفینة الاولیا ۱۸۳) -

۱۰۵۸ احمد بن محمد بن محمد بن عطاء بن الادمی، بنیادی است و از علما مشایخ و نظایران صوفیان است، بسبب علاج کشته
 شده در ۳۰۹ هجری یا ۳۱۱ هجری (رک لغات الانس ۱۵۸، خزینة الاصغیا ۲/۲) (۱۸۵)

۱۰۵۸ محمد بن ابراهیم نیا بوری الاصل است، از طبقه خامسه است، بابا ابو عثمان حیرتی و جفید و دریم و خواص صحبت داشته -
 چهل سال در کمره مجاور بوده و در حرم لیل نموده - در سنه ۳۲۸ هجری برشته از دنیا - (رک لغات الانس ۱۲۸)

خزینة الاصغیا ۲/۱۹۹، سفینة الاولیا ۱۵۱، تاریخ کجلا ۲۱۸) -

۱۱۱۶ باشنده خراسان خراسان قدیم است که شامل خراسان فعلی ایران و ناحیه مشرق و شمالی آن تا مادراة الخور که رسی
 آن در قرن نهم شهر هرات بوده است - رشحات ۲/۷۲۵، معجم البلدان ۲/۳۵۰ -

۱۱۱۶ بمقره در بنیاد بجانب غربی، از بنیاد صوفیای مدفون اند - معجم البلدان ۳/۳۷۴ -

۱۱۱۶ در بخارا است، تاریخ بخارا ۱۱۳ -

۱۱۱۶ از ملازمان و خادمان خواجہ بزرگ بوده اند - (رک رشحات ۱/۱۳۹) -

۱۱۱۶ برادر بزرگ امیر خرد و ابلقنوی است، معروف به میرکلاں - دی هم از اصحاب خواجہ محمود بوده است - رشحات ۱/۶۱

۱۱۱۶ احمد بن محمد المدعو بعبین الفقرا، دی سرید خواجہ محمد پارسا نقشبندی بود - (فهرست موزة علی ۶۹۷) -

۱۱۱۶ حضرت خواجہ ایشان را ملاقات کرده و استفاده کرده اند -

۱۱۱۶ در کش است -

۱۱۱۶ شمعی در مادراة الخور نزدیک قرشی (غش) که در قرون وسطی بنام "کش" نامیده می شده در زمان امیر تیمور

این شهر بنام شهر سبز نامیده شد که تا کنون باین نام باقی است - رشحات ۲/۷۲۲، فرهنگ معین ۶/۱۵۷۸

۱۱۱۶ از جله خدام حضرت خواجہ بوده است - رشحات ۱/۹۹

۱۱۱۶ از ملازمان حضرت خواجہ بود -

- ۱۷۵هـ از اصحاب خواجه عبدالخالق بغدادی بودند، وفات ۶۵۷ هـ - رشحات ۵۱/۱، تاریخ مکه ۳۵۳
- ۱۷۶هـ بخاری الاصل، خلیفه دوم خواجه عبدالخالق بغدادی اند - در سنه ۶۲۸ هـ رحلت فرمود - قبر ایشان در بخارا برخاک ریز حصار نزدیک برج عیار واقع شد - (رشحات ۵۱/۱، تاریخ مکه ۳۳۵) -
- ۱۷۷هـ ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف بوده اند - مولد ایشان انجیر فغنی است - ایشان در دابک میقیم بوده اند - قبر مبارک ایشان آنجا است - در بسیار از کتب انجیر فغنی نوشته و در بعضیها انجیر فغنی، دلی در بعضی کتب خواجه محمود ابوالخیر فغزی نوشته اند - (نفحات ۴۳۲، رشحات ۵۹/۱، سفینه الاولیا ۷۷، سلاسل طیبه ۲۱، ضیاء القلوب ۱۵، مفتاح اللطایف ۱۱، شفا القلوب ۱۸۲)
- ۱۷۸هـ از نجد بودند در قرن قبیلایست که دی بدای قبیل منسوب اند - وفات ۳۳۰ هـ یا ۳۳۷ هـ یا ۳۳۹ هـ - (خرزیده الاصفیا ۱۱۸/۲، تاریخ مکه ۲۶)
- ۱۷۹هـ از کبار دانشمندان طبعه ثانی است - با ابوتراب نخشبی و احمد خفرویه و ابن جلا صحبت داشته، و حدیث بسیار داشت ویرا تصانیف بسیار است - (نفحات ۱۳۲، رشحات)
- ۱۸۰هـ جلال الدین خالقی
- ۱۸۲هـ سیف الدین باخرزی، رساله در عشق ۹۷ - ۹۸ - رباعی است بیت اول
- اندازه عشق چون و کی بیدار نیست
مستان شده ایم صبح می پیدار نیست
- ۱۸۳هـ جای در بخارا، امیر اسمعیل سامانی بر جوی مولیان سرایمها و بوستانها ساخت - تاریخ بخارا ۳۳
- ۱۸۴هـ خواجه بهاء الدین نقشبند بایشان صحبت داشته، دوازده سال با ایشان بودند - (نفحات ۴۳۸، رشحات ۹۷/۱)
- ۱۸۵هـ ماورا نهر جیحون بخراسان مراد است - مجمع البلدان ۴۵/۵
- ۱۸۷هـ خلیفه سیدم امیر کلال است - امیر تربیت فرزند سیدم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده است و امیر شاه بواسطه دی بدرجات عالی رسیده است - وفات ۸۰۰ هـ - رشحات ۹۰/۱، تاریخ مکه ۴۴۷ -
- ۱۸۸هـ دعی است از ولایت بخارا برد و فرسنگی شهر - رشحات ۹۰/۱ -
- ۱۸۹هـ از جمله اصحاب کار کرده امیر کلال است و نام دی در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند مذکور است - رشحات ۹۲/۱ -
- ۱۹۰هـ در نفحات الانس تثنیه بان را المعجم و در رشحات ملین الحیات بالشین المعجم، از شایخ ترک است از خاندان خواجه احمد لیبوی (نسوی)، (نفحات ۴۳۷، رشحات ۹۷/۱) -

۱۴۹ کشف الخفا للعلو فی ۲/۲۳۲، الاسرار المرفوعه علی القاری ۲۹۹- ش ۱۵۰ الحدیث.

۱۵۱ از عجمان حضرت خواجہ بود.

۱۵۲ پایه تخت کشور عراق، در ساطل در دجله و سابقاً پای تخت خلیفای عباسی بوده. فرهنگ معین ۵/۱۱۰۲.

۱۵۳ از بیوتات سلطنتی در زمان تیموریان در شهر حرات - رشحات ۲/۴۲۰ -

۱۵۴ قریه ایست از قرای بخارا - معجم البلدان ۳/۵۰ -

۱۵۵ قصبه بزرگی است مشتمل بر دهات بسیار و تا شهر بخارا درازده فرسنگ است - رشحات ۱/۱۵۴

معجم البلدان ۳/۳۵۶ -

۱۵۶ دشت دنا به در شمال بحر خزر - فرهنگ معین ۵/۱۳۳۴ -

۱۵۷ ایشان از خلیفای حضرت خواجہ سہارالحق والدین قدس سره اند - تقدیر و سمریه ۱۸۲ -

۱۵۸ در شهر بخارا است و ابو محمد خفای از اصحاب ابوالحسن مزین بوده است - لغات ۲۴۵ -

۱۵۹ از عجمان حضرت خواجہ بود - ش ۱۶۰ از قرای بخارا - معجم البلدان ۳/۱۱۵

۱۶۰ از جمله اصحاب حضرت خواجہ است - رشحات ۱/۴۸

۱۶۱ القصص ۱۲۸

۱۶۲ البقره ۶۱

۱۶۳ صاحب طبقات الصوفیه و تفسیر بحر حقایق، مرید شیخ ابوالقاسم لفرآبادی - وفات ۴۱۲ هج - لغات ۳۵۳

خزینة الاسفیا ۲/۲۱۵، سفینة الاولیا ۱۵۹، تاریخ کمالا ۲۳۳ -

۱۶۴ شمعی در مادران الفهر قدیم در نزدیکی ساحل رود جیحون که امروز جزیره جمهوری تاجیکستان است - رشحات

۲/۴۲۲، معجم البلدان ۲/۲۶ - ش ۱۶۵ الحدیث

۱۶۶ خوانده شده ۱۶۷ ایضاً ۱۶۸ ایضاً ۱۶۹ ایضاً ۱۷۰ ایضاً

۱۷۱ عراقی: دیوان ۳۳۳، جای چنین، "اگر" آمده -

۱۷۲ عراقی: دیوان ۱۶۹، بیت اول چنانست -

با عشق تو ناز در گنج - جز در دنیا در گنج

۱۷۳ شیخ سعدی شیرازی: دیوان غزلیات ۹۹۳

۱۷۴ از کتاب تالبعین بودند، وفات ۱۲۳ هج - (رساله قدسیه ۱۹۱، تاریخ کمالا ۸۴) -

فهرست متفرقه

۹۵	فهرست نام‌های اشخاص	❁
۹۸	فهرست آیات قرآنی	❁
۹۹	فهرست احادیث نبوی	❁
۱۰۰	فهرست اقوال بزرگان	❁
۱۰۱	فهرست ابیات	❁
۱۰۲	فهرست نام‌های جای‌ها	❁
۱۰۶	فهرست مراجع	❁

۱۹۱ هـ یسوی در نفحات بالیا و در ریشات نسوی بالتون ضبط شده است - خلیفه سوم بودند از خلفای خواجہ یوسف صمدانی
 و در کمال ایشان آتایسوی گویند - صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعہ بودند - مولد ایشان یسوی
 است و قریب بارک آنجناس، وفات ۷۱۰ هـ - (نفحات ۴۲، ریشات ۱۸/۱، سفینۃ الاولیاء ۷۶، تاریخ کمال ۳۸۹-۳۹۰)
 ۱۹۲ هـ یکی از شعرهای ترکستان - ریشات ۱۴/۱ ۱۹۳ هـ در بخارا است - تاریخ بخارا ۱۱۳

۱۹۴ هـ عطار: دیوان ۳۹۷-

۱۹۵ هـ از کبار را اصحاب امیر کمال است - در عراق با شایخ وقت صحبت داشته است سفر حجاز کرده بوده است و
 آن راه را از قرشی پیاده بر تہ کنش رفته - ریشات ۹۲/۱
 ۱۹۶ هـ از عجمان شیخ شمس الدین کمال بود -

۱۹۷ هـ علی محمد بن عبد اللہ معروف باین باکو، در جوانی شیخ ابو عبد اللہ مخفف راه دیده اند - و با استاد ابوالقاسم قشیری و
 شیخ ابوسعید و شیخ ابوالعباس ہننا فندی ملاقات کرده بود - وفات در شیراز ۴۴۲ هـ - سفینۃ الاولیاء ۱۶۳،
 خزینۃ الاولیاء ۱۶۳، خزینۃ الاصفیاء ۲/۲۲۹ -

۱۹۸ هـ مرکز خاندان که تاجری ای بوده است در خاندان در حاشیہ بیابان مرد - مولد شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است -
 فرہنگ معین ۲۰۸۲/۶ -

۱۹۹ هـ دیوانہ ای عجیب بود - دیرا احوال و کرامات عجیب می گفتند - چند روز صبح بخورد و وقت باشد که بیک دفعہ صدمین
 بخورد - (نفحات ۵۵۱) -

۲۰۰ هـ روم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۹۸۶

۲۰۱ هـ از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاہری و علوم این طالیف، سفر حجاز کرده بودند - (ریشات ۶۲/۲)

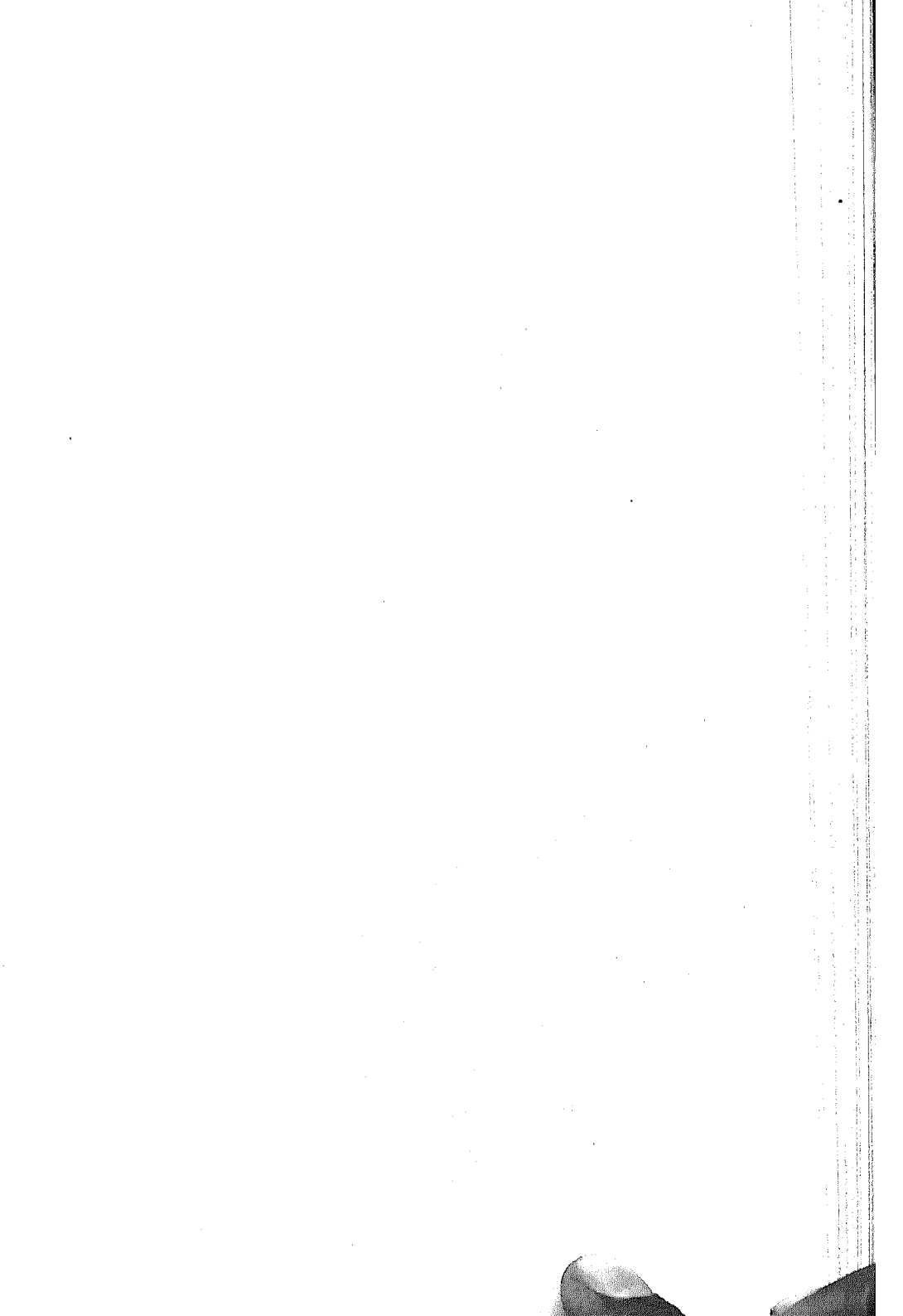
۲۰۲ هـ محلی است در صفت فرسنگی بخارا که آنرا ذات السوا و لیس دار تو دم گویند - ریشات ۲۰/۲، فرہنگ معین ۵۵۸/۵

۲۰۳ هـ در مبادی حال از عجمان و خلعسان حضرت خواجہ بزرگ بوده است - لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده
 کہ از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجہ محروم و مہجور شدہ و از دل مبارک ایشان دور افتاد - ریشات ۱۳۶/۱ -

الف عبارات در حاشیہ ۳۵۱ ایضاً ۳۵۲ ایضاً ۳۵۳ ایضاً

فهرست نام‌های اشخاص

امیر حسین، شیخ، ۳۱، ۳۵، ۳۳، ۳۸، ۵۰	ابراهیم مجذوب، ۴۳
امیر خرداکنوی، ۳۵	ابن یاکو، ۴۲
امیرزاده عبدالله، ۴۲	ابوبکر افشنجی، مولانا امیر، ۴۲، ۴۳
اولیاد کلان، خواهر، ۵۴	(حضرت) ابوبکر صدیق، ۱
اولیس قرنی، ۵۸	ابوسعید ابوالخیر، ۱۸، ۳۴، ۴۲
بابا صامت سمرقندی، ۳۲	ابوالعباس بن عطا، ۳۱
بابا ساسی، خواهر محمد، ۳، ۴، ۵، ۱۵، ۳۴، ۵۴، ۶۳، ۶۴	ابوعمر دالزجاجی، ۳۱
برهان، امیر، ۲۸، ۳۵، ۶۸	ابونصر سراج، ۱۳
بهاء الدین یک کرانی، مولانا، ۶۷	(حضرت) ابوسریه، ۳۷
بهاء الدین قشلاقی، مولانا، ۳۵	ابوزید، شیخ، ۱۱، ۱۲، ۲۸
بیربری، ۵	اتا، خواهر حکیم، ۶۳، ۷۳
جامی، عبدالرحمن، ۷۷	احمد اشتر نوری، خواهر، ۵۳
جلال الدین خالیدی، ۳۲، ۵۹، ۷۶	احمد شکر، خواهر، ۳۵
جنید، ۱۱، ۳۱	احمد صدیق، خواهر، ۵۴
جنیدی، خواهر، ۲۸	احمد سیوی، خواهر، ۶۶
حاجی شای، شیخ، ۷۵	اختیار الدین، ۷۱
حسام الدین خواهر یوسف حاتقی بخاری، مولانا، ۱، ۳۳	اشرف، مولانا امیر، ۳۵
حسین، امیر = امیر حسن	افتخار الدین، امیر، ۳۵
حسین منصور، ۱۲	امام قشیری، ۲۷، ۳۰
حسینی، شیخ، ۳۲	امیر حسن، ۳۵



مبارک، خواجہ، ۳۵	فتحی، خواجہ رزمی، شیخ، ۷۵
محمد درآصفین، شیخ، ۴۸، ۳۳	مسعود شاہ کوٹک، ہندوستانی، ۲۷
محمد درزی، شیخ، ۷۱	نور الدین عبدالرحمن، شیخ، ۳۷
محمد علی حکیم ترندی، خواجہ امام، ۵۸	نیکمپی شاہ، شیخ، ۷۱، ۳۳، ۷۲
محمد ہروی، مولانا، ۳۸، ۳۹	واسع، خواجہ محمد، ۵۳
محمد بنجیر فغنی، خواجہ، ۵۴	یادگار کسروی، شیخ، ۶۴
محمد در یورتونی، ۴۸	یوسف، ۴۰، ۴۱
محمد شاہ، خواجہ، ۳۳	یوسف بن حسین، ۲۶
محمد قسطنانی، امیر، ۲۲	یوسف ہمدانی، شیخ، ۱۱، ۱۵، ۲۸، ۲۹، ۷۲، ۷۴

شهاب الدین، شیخ، ۷۵

شیخ زاد معین الفقرا، ۳۱

صاحب مرصاد (نجم الدین دایر)، ۴۷، ۲۹

ضیاء الدین دیک کرانی، مولانا، ۷۵

عارف، مولانا، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳

عارف دیک کرانی، ۶۴، ۳۵

عارف ریو کرمی، خواجہ، ۵۴

عبدالحق غجدوانی، ۱۵، ۳۷، ۵۴

عبدالقزیر، مولانا، ۳۱، ۳۲

عزیزان، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۸

علاء الدین، شیخ، ۷۵

علاء الدین عطاری، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

علاء الدین کنسردنی، مولانا، ۶۴

علی، سید، ۷۶

علی داماد، خواجہ، ۳۲

علی رامینی، خواجہ، ۲، ۵۴، ۶۳، ۶۸

علی سلیمان، ۵۱

فضل خالدی، خواجہ، ۲۴

قاضی سلطان، مولانا، ۷۳

قاضی کریم، ۷۲

قشم، شیخ، ۶۵

قطب الدین غدری، ۴۴

کلال، سید امیر، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

خرو، شیخ، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۷۱، ۷۲

خفاف، محمد، ۴۳

خلیل آقا، ۶۳

خواجہ بادام، ۳۲

خواجہ بزرگ، ۲۲

خواجہ گلان، ۵۶

دادرک کوفی، مولانا، ۲۵

دردیش ادرشکئی، مولانا، ۳۵

دردیش علی باکو، ۷۲

دردیش نیکروز، ۳۵، ۴۵

رشید، شیخ، ۳۳

روم، مولانا، ۲۰، ۷۳

روم بن احمد، ۳۰، ۳۱

زاهد، محمد، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۶

زین الدین ابوبکر تیبادی، مولانا، ۲۲

سعاد الدین، محمد مولانا، ۷۱

سہل تشری، ۲۶

سلطان الحارثی = ابوزید

سیف الدین خوارزمی، مولانا، ۷۵، ۷۶

سیف الدین زرقینی، مولانا، ۵۳

شادک، شیخ، ۳۹، ۴۵، ۴۸

شمس الدین ابوبکتوی، مولانا، ۵۴

شمس الدین کلال، مولانا، ۷۱، ۷۲

فهرست احادیث نبوی

اذا احب الله تعالى عبيده لم يضره ذنب ، ۱۴

اذا وجدت قلب عبدی خالیا ... ۳۰

اکثروا السؤال ، ۱۴

ان العبادۃ عشرون اجزاء تسعة منها طلب الحلال

وجزء واحد سائر العبادات ، ۹

ان الله تعالى يحب الملحين في الدعاء ، ۱۴

الشیطان یجری فی ابن آدم مجری الدم ، ۱۵

الصلاة معراج المؤمنین ، ۱۴

صلوا علی حیث ما کنتم ، ۲۲

علوا الهمة من الایمان ، ۵۹

فانه ینظر بنور الله ، ۱۸

قیل یا رسول الله من اولیاء الله قال صلی الله علیه وسلم

الذین اذا رآ ذکر الله عزوجل ، ۲

كانوا لا یفتنون الا عن ذوات ، ۷

لا یسفی ارضی وسمائی ووسعنی قلب عبدی

المومن اللین الورع ، ۳۸، ۳۸

لا یؤمن احدکم حتی یشهدوا به ما حبت به ، ۳۵

لی مع الله حالة لا یسفی فیها ملائکة مقربین ولا نبی مرسل ، ۳۷

ما صلب الله تعالى فی صدری شیئا الا وقد صلیت

فی صدری بکسر ، ۱۱

ما کرهت ان یراه الناس منك فلا تفعل اذا خجلت ، ۱۴

من استوی یوما فهو مغبون ومن غدا شریین یوما

فهو ملعون ومن لم یکن فی الزیادة فهو فی النقصان

ومن فی النقصان فالملوت خیر له ، ۱۴

یا ابا هریرة زرغبنا تر دحبا ، ۳۴

یا داؤد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما ، ۱۳

فهرست آیات قرآنی

قالت اليهود ليست النصارى على شئ ... ٣٠٠

قد علم كل اناس مشربهم ٣٤٠

قل فانزأ كنت بين عند الله هو اهذى منهما اتبعه ٣٤١، ٣٤٢

ان كنتم صادقين
لم تعلموهم ان تطوهم فتصيبكم معرفة بغير علم ٣٠٢

وكلهم باسط ذراعيه بالصيد ٣١٠

ولو كانوا اياوهم ٨٠

ومن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله ٣٤٠

هباءً مفثورًا ٣٣٠

يا ايها الذين آمنوا آمنوا ١١٠

ادعوا اليكم تضرعوا خفية انه لا يجب للعدين ١٥٠

ادعني الى ربك راضية مرضية ١٠

واما بنعمة ربك فحدث ١٢٠

ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين ١٤٠

المراسخون في العلم ٢٩٠

رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله ٣٤٠

علمنا من لدنا علما ١٥٠

فاتبعوني ١٣٠

فليأتوا ٢٩٠



فهرست مصرع ثانی

- ☆ دکا توالت اسما نصار والناحریا، ۲۰
- ☆ تاشکنی از سستی مرعید سلاطین را، ۶۰
- ☆ رستم چون کند در صفت شاخ گل نسرین را، ۶۰
- ☆ دیوانه شود کسی که بیند رخ ما، ۲۰
- ☆ این دعدو که گرد دست کفر و دانش طلب، ۶۵، ۲۰
- ☆ سرگردانی گزین و صحرایش طلب، ۶۵، ۲۰
- ☆ دجودک ذنب لایقاس به ذنب، ۱۱
- ☆ وز تو ز میسید زحمت آب و گلت، ۲۰
- ☆ در خی کند روح عزیزان بجلت، ۲۰
- ☆ گردید رمن بود دشمن و اغیارم اوست، ۸۰
- ☆ کمال اختیار شاه همه اختیار راست، ۱۲
- ☆ کس را دقوت نیست که مارا چه حالتست، ۵۸، ۴۶
- ☆ اگر خاموش به نشینی گنا هست، ۱۲
- ☆ باشد که یکی دوست بیاید بغیافت، ۱۹
- ☆ هیچ حمایت چون ندارد نیست، ۲۰
- ☆ هم سپاه و نصرت و رایات قسمت، ۲۰
- ☆ دشوار من دل شده آسان دانست، ۲۸
- ☆ گفتا که مشو هنوز نتوان دانست، ۲۸
- ☆ همایه قوت خود خون جگر یافت، ۳۲
- ☆ از نه تقلید استاد و بد دریافت، ۳۲
- ☆ حسینی ذره شد تا این نظر یافت، ۳۲
- ☆ بخت داند کین سخن باخام نیست، ۳۵
- ☆ یاد گیرد کسی که در پیش است، ۳۵
- ☆ برداشتن سرش باستانی نیست، ۳۶
- ☆ دین کا فر را بر مسلمان نیست، ۳۶
- ☆ بازار چه تصب فردشان دگرست، ۵۹
- ☆ ز آن در ره عشق هیچ بی پیدا نیست، ۵۹
- ☆ علی و عبدالملکین بیع، ۱۲
- ☆ دگرم های تو لا کرد گستاخ، ۹
- ☆ که چون روی ادب بینی دل تو بدو گراید، ۲۰
- ☆ همه را از هستی خود بجز سرش می رباید، ۲
- ☆ که ز هیچ عفو او را حرکات بد نیاید، ۲
- ☆ که کز قن نیک داری با اولیا چه باشد، ۳
- ☆ بوی عبادت از آن گناه بر آید، ۸
- ☆ از مهر ره روان به پیش افتاد، ۱۰
- ☆ می شنوی وصف یار راست نباید شنید، ۱۳
- ☆ کو نظر را در انتظار نهاد، ۱۵
- ☆ در مذعوب عشق کفر و ایال بود، ۱۸
- ☆ و آنکس که چنین باشد او آن نبود، ۱۸

فهرست اقوال بزرگان

الكاسب حبيب الله ، ١٩

الفقير لا يحتاج الى الله ، ٣٨

لا يصح معرفة الدوافع حتى يتضرع الى الله تعالى ، ١٨

ما رأيت شيئا الا ورأيت الله فيه ما رأيت شيئا

الا ورأيت الله بعده ما رأيت شيئا الا

ورأيت الله قبله ، ٣٤

فمن لزم الادب بلغ مبلغ الرجال ، ١٣

المجاز قنطرة الحقيقة ، ٢١

من أصلح برأيه أصلح الله حياته ، ٢٢

من ضيع وقته فوخته مقت ، ١٩

الوقت ان تلاحظ الى ما قسم لك في الازل

ولا الى ما نصير اليه من الابد وأق تعقد .

مراد الحق سبحانه فيك بين الفسيفس ، ١٩

الولاية افضل من النبوة ، ٣٨ .

اذا انتم الفقير فهو الله عز وجل ، ٣٨

اذا اردت مقام الابدال فليك ؛ بتبديل الاحوال ، ١٨

ادب الخدمة اعز من الخدمة وعلامة قبول العمل العبودية

وملازمة الادب للطيقان سواء الادب ، ١٣

الارادة ترك الارادة في الارادة ، ١٢

اغياب الزيارة مع حضور القلب خير من دوامها

مع نقود القلب ، ٣٤

الايمان عقد القلب بففي جميع ما ألهمت القلوب اليه

من المضار والمنافع سواء عز وجل ، ١٢

حسبي من سواي علمه ب تعالى ، ٣٨

حقيقة الادب ترك الادب ، ١٨

شغلني كلام الحق عن سلام الخلق ، ١٩

الصوفي غير مخلوق ، ٣٨

الطريقة كلها ادب لكل حال وكل مقام ادب

☆ تانسان قطره زکائی یاقتم، ۶۴
 ☆ در دل عطار سوزان یاقتم، ۶۴
 ☆ وز گرده جاصلان دامن کشیم و خم ز نیم، ۷۱
 ☆ هم زنجیم و هم زنجائیم، ۲۰
 ☆ شرط یاریست در طلب مردن، ۶۰
 ☆ گر بیدان را دوست داری گوی بر دی از سران، ۱۹۰
 ☆ یک مسخ دل بود ای ذوالفطن، ۲۰
 ☆ سرفاش کن که خون بر تری زمین، ۲۰
 ☆ شیا الله از جمال روی تو، ۱۸۰
 ☆ توبه کردن از گناه آنگاه، ۱۳۰
 ☆ آن سقفت کاه را به ازین نردبان خواه، ۵۹
 ☆ تیر جسته بازی آید ز راه، ۵۲

☆ اندر اچه حاجت آید رنج چهار چله، ۵۳
 ☆ در نیتی مطلق مرغ به بر نگر دی، ۱۸۰
 ☆ در پرده ره نیایی تا پرده در نگر دی، ۱۸۰
 ☆ ای بی خبر حواله بفر دای کنی، ۲۱۰
 ☆ بگرد کار مردان کرد درستی، ۲۲۰
 ☆ ز کس نشنیده آواز در آ، ۲۸۰
 ☆ راه تو خم در خم و صدا زد صدا در خمی، ۳۳۰
 ☆ چون تو ستاندی چه ماند جله خدای، ۳۸۰
 ☆ تو شکل سپیکر جات را چه دانی، ۷۳۰
 ☆ تو خشکی قدر باران را چه دانی، ۳۰
 ☆ ای صحر تو من کیم چنان که تو داری، ۴۴۰
 ☆ قلع حجابست و بی حاصلی، ۱۲۰

☆ آزاد کنند بنده پیر ۶۰

☆ بی بدرقه عنایت یار ۱۶، ۵۹

☆ دوست رسد نزد دوست یا نرسد نزدیک یار ۱۸

☆ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ۷۰

☆ چنین دقت آمد ازاں بابش ۵۲

☆ یشاگردان دهر در خطرناک ۱۲

☆ یار آرد خانه درخورد فیل ۱۳

☆ بیگز دشو که آشنایم ۱۰

☆ داصل الشح فیهم الکرام ۲۶

☆ نه شبم، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ۲۰

☆ جالذکرک فلیس فی اللوم ۲۷

☆ آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم ۲۷

☆ اکنون ز چه ترسیم چو بدنام شدیم ۴۰

☆ می جویم عاقلی که دیوانه گنم ۲۸

☆ خالصی باید که از آتش برون آید سلیم ۵۳

☆ دین هیچ کیسی به نسیم الا برسم ۶۰

☆ یک جبه نیزه از قدم تا برسم ۶۰

☆ کمترین چیزها جان یافتیم ۶۶

☆ صد هزاران را زینهنای یافتیم ۶۶

☆ در بقا خود را پریشان یافتیم ۶۶

☆ در فنا در فراوان یافتیم ۶۶

☆ نیست دشوار دین آسان یافتیم ۶۷

☆ که کار امر و فرما کند ۲۱

☆ یک صحرای صحر که بود پیر بود ۱۹

☆ هم زدم ادست که در من دمید ۲۰

☆ لیک چون دانگری متقن و یک کارند ۳۰

☆ زانک این مردم دیگر هم مردم خوانند ۳۰

☆ که بتدبیر کلاه از سرمه بردارند ۳۰

☆ که فلک را یکی عریده در چرخ آرند ۳۰

☆ ساقیانند که انگور نمی افشارند ۳۰

☆ همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند ۳۰

☆ در جهانند ولی از دو جهان بیزارند ۳۰

☆ دشمن بند گرد و بحقیقت یارند ۳۰

☆ مثل ماه دستان به شب میارند ۳۰

☆ روز گندم در فدا بر شب بویارند ۳۰

☆ زانک این حرف و دم و قافیه هم اغیارند ۳۰

☆ بخاندان نبوتش گم شد ۷۱

☆ پانیکان گرفت مردم شد ۷۱

☆ بر تو زیادت نظری کرده اند ۴۶

☆ داین اسحان حس را دو چاری نمایند ۴۷

☆ هر چند ادب ظاهر در غاری نماید ۴۷

☆ بیک قول راست آن جانب می کشد ۵۳

☆ جز سوز دگداز در گنج ۵۲

☆ دور افتد و باز در گنج ۵۳

☆ جانرا محلی بیند دل را قدری داند ۶۰

سکاردان سرای، ۳۲	ریورتون، ۳۳، ۳۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
سکادکشان، ۲۸	ریوگری، ۵۴
کرمینه، ۳۰، ۳۱، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳	زجاج، ۳۱
کش، ۳۲	زینتی، ۵۳
کلاباد، ۲۵	زنگ مرده، ۵۵
کنی سرودن، ۶۳	سرای، ۲۳، ۵۲
کوشک هندوان، ۲۷	سامس، ۶۵
کوفی، ۲۵، ۶۳	سمرقند، ۳۲، ۶۳
لادرا، انصهر، ۶۳	سمنان، ۲۳، ۲۴
مدرسه فارچک، ۳۱	سوخار، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱
مرد، ۳۳	شونیزه، ۳۱
مزار مرزاخان، ۵۶	طوادیس، ۷۵
مسجد ریورتون، ۵۹	طوس، ۳۹
مسجد مرغان، ۶۶، ۶۷	غراق، ۷۲
مسجد مولانا شمس الدین، ۵۵	نجدوان، ۱۵، ۳۷
مشهد، ۱۴	عذیوت، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸
مشهد طوس، ۳۹، ۷۱	قرن رباط، ۷۳، ۷۴
نیمه، ۷۲	قرشی، ۸، ۱۷، ۷۱، ۷۲
نخشب، ۶۶، ۶۷، ۶۸	قتلاق، ۳۵، ۶۷
نسف، ۸، ۱۷، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶	قشیر، ۲۷، ۳۰
دایکته، ۳۵	قصر غارخان، ۵، ۱۷، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
هرات، ۳۶، ۳۷، ۳۸	قصر مغال، ۲۳
همدان، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	قصر هندوان، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

فهرست نامه‌های جای‌ها

تستر، ۲۶	آستانه عزیزان، ۲۵
تلی ریگی، ۷۳	اجستره، ۵۲
تیم کلاباد، ۲۷	ادرشکنی، ۲۵
جام، ۷۷	اصفهان، ۲۳
حجاز، ۷۲، ۳۳، ۳۲، ۱۶، ۱۹	افش، ۷۲
حجره خیران، ۲۸	انجیرفتی، ۵۲
حجره شادی نمک، ۳۱	ایوان خواجرجنیدی، ۲۸
خراسان، ۳۱، ۳۳	ایبکت، ۵۶
خوارزم، ۷۶، ۷۵، ۳۲	بازار صرافان، ۲۲
درآهین، ۳۲، ۳۸	باغ زرافان، ۳۹
دشت، ۵۲، ۶۲	باغ مزار، ۷۷، ۷۸، ۷۹
دشت قبیاق، ۳۱	باغات بوی مولیان، ۶۲
دروازه ریو، ۳۱	بخارا، ۷۷، ۷۸، ۱۰۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۶، ۴۱-۴۲
دروازه سمرقند، ۲۵، ۷۵	۴۷، ۴۸، ۶۶، ۶۳-۶۲، ۵۳-۵۱، ۳۹، ۴۷
دیک کران، ۳۵، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۵	۷۶، ۷۵، ۷۳
رامیتی، ۲، ۶۳	بغداد، ۳۸
رباط جفراتی، ۷	پشته قراچون، ۵۵، ۵۶
رباط قراول، ۷	پل علی سلیمان، ۵۱
روم، ۳۰، ۷۳	تایباد، ۲۲
	ترکستان، ۲۱
	ترند، ۳۷

فہرست مراجع

- ۱- اتحاد الساده ۱-۲: محمد بن محمد رضی حسین الزبیدی، مصر، بیمنہ ۱۳۱۱ھ
- ۲- الاسرار المرفوعہ فی الاخبار الموضوعہ: ملا علی القاری، بیروت، دارالکتب العلمیہ، ۱۹۸۵ء
- ۳- انیس الطالین وعدۃ السالکین: صلاح بن مبارک البخاری، پیشکش کتابخانہ خدا بخش، پتنہ، ۱۹۹۳ء
- ۴- تاریخ بخارا: ابو بکر محمد بن جعفر، ترجمہ ابوالنصر احمد بن محمد القبادی، تصحیح مدرس رضوی، تھران
- ۵- تاریخ کھلا: مولوی احمد کبیر حیرت، پتنہ، ریون پریس بانگی پور، ۱۳۰۲ھ
- ۶- تذکرۃ الموضوعات: محمد طاهر بن علی الہندی، بیروت۔ دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ھ
- ۷- التزندی: ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ الترمذی
- ۸- تصوف برصغیر میں: کتابخانہ خدا بخش، ۱۹۹۲ء
- ۹- خدا بخش جرنل شمارہ ۶۹-۷۳: پتنہ کتابخانہ خدا بخش، ۱۹۹۲ء
- ۱۰- خدا بخش جرنل شمارہ ۱۰۲: پتنہ کتابخانہ خدا بخش، ۱۹۹۵ء
- ۱۱- خزینۃ الاصفیاء جلد دوم: غلام سرور لاہوری، نوکلشور، ۱۸۷۳ء
- ۱۲- دیوان عراقی: فخر الدین عراقی، بکوشش سعید نفیسی، ایران
- ۱۳- دیوان عطارد: فریدالدین عطار باہتمام فتحی تقضی، تھران، ۱۳۶۲ھ
- ۱۴- دیوان غزلیات سعدی: شیخ سعدی شیرازی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رحبر، تھران، ۱۳۶۸ھ
- ۱۵- دیوان کبیر: مولانا جلال الدین رومی، مطبوعہ ایران
- ۱۶- دیوان موسوم بہ شمس الحقایق: مولانا جلال الدین رومی، مرتبہ رضا علی ہدایت تبریز، ۱۲۸۰ھ
- ۱۷- رسالہ عشق در عرفان: احمد غزالی و سیف الدین باخرزی، بکوشش ایرج افشار، تھران، ۱۳۵۹ھ

١٤٠- معجم البلدان ١- ٥: ياقوت الحموي، بيروت، ١٩٨٤

١٤١- المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم: وصفه محمد فواد عبد الباقي لبنان، دار احبار التراث العربى بيروت

١٤٢- موسوعة اطراف الحديث النبوى ١- ١١: ابو هاشم محمد السعيد زغلول بيروت، عالم التراث

١٤٣- نفحات الانس من حضرات القدس: عبد الرحمن جاني، تصحيح مولوى غلام عيسى و مولوى عبد الحميد و مولوى

كبير الدين احمد باهقام دليم ناسولين، كلكته، مطبع ليسى، ١٨٥٨